

در پیرامون

جانوران

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	در پیرامون جانوران
چاپ یکم :	تهران ، چاپخانه‌ی پیمان ، آبان ۱۳۲۴
پراکنش یکم اینترنتی :	بهمن ۱۳۹۱
پراکنش دوم اینترنتی :	بهمن ۱۳۹۶
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده میگردد.
جستار :	گمراهیهایی که در زمینه‌ی جانوران هست ، حق زندگی ایشان در این جهان ، همبستگی و رفتار ما با آنها
شمار صفحه‌ها :	۸۸
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار ویراییده شده ـ بی‌غلط (استاندارد کوشاد تلگرام)

پایگاه احمد کسروی : https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی : https://telegram.me/Pakdini
تاریخ مشروطه‌ی ایران : https://telegram.me/tarikhe_mashruteye_Iran
تاریخ راست بنیادگزار اسلام : https://telegram.me/Tarikhe_Mohammad
کتابهای سودمند : https://telegram.me/KetabSudmand
کتابخانه‌ی اینترنتی : https://drive.google.com/folder/d/0B2d6vwIpVB1md3IyMmJnOXJOcHc
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام : https://telegram.me/Pakdini_bot
همبستگی با ما : https://telegram.me/Ahmad_Kasravi
همبستگی با ما : farhixt@gmail.com

دربارهٔ این کتاب

کتابهایی که ما در زمینه‌ی پاکدینی بچاپ می‌رسانیم به دو رشته است :

یک رشته آنهایی که در پاسخ بدخواهان یا در زمینه‌ی گمراهیها است ـ از شیعیگری ، بهاییگری ، صوفیگری ، در پاسخ بدخواهان ، در پیرامون ادبیات ، حافظ چه می‌گوید؟ و مانند اینها.

یک رشته آنهایی که برای بازنمودن آمیغها و نشان دادن راه و آیین زندگانیست ـ از ورجاوند بنیاد ، در پیرامون خرد ، در پیرامون روان ، پندارها ، کار و پیشه و پول ، خواهران و دختران ما و مانند اینها.

درباره‌ی این رشته‌ی دوم باید دانست که بنیاد گفته‌های ما همانست که در «ورجاوند بنیاد» آورده شده (و یا آورده خواهد شد) و کتابهای دیگر برای زندیدن و روشن گردانیدن گفتارهای آنجاست. چنانکه همین کتاب «در پیرامون جانوران» از آن گونه است. چون در ورجاوند بنیاد از گوشتخواری و از رفتار بدی که آدمیان تاکنون با جانوران داشته‌اند نکوهش رفته ، این کتاب که پدید آمده از گفتگوهای چند نشست است در آن زمینه می‌باشد.

پایه‌ی این گفتگوها آنست که ما باید تا توانیم این جهان را از بدیها پیراسته با نیکیها بیاراییم. باید بآبادی زمین کوشیم. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بدست آنها سپارده و بسیاری از کارهای خود را بآنها واگزارده است. این بایای ورجاوندی آدمیان راست و چون بخشی از این بایای ورجاوند درباره‌ی جانورانست در این کتاب از آن زمینه گفتگو شده است.

دفتر پرچم

یادداشت ویرایننده

الف) درباره‌ی کتاب

ـ بر سر راه آدمی از آغاز پیدایش تاکنون سدهایی بوده که جز با شکستن و گذشتن از آنها بجایگاه کنونی نتوانستی رسید. سه نمونه‌ی برجسته از آنها بت‌پرستی ، برده‌داری و خودکامگی (استبداد) می‌باشد (آگاهی بیشتر درباره‌ی چگونگی و زیانهای بت‌پرستی در همین کتاب). اینها جلوگیر آن بود که آدمی از زندگی جانورانه دوریِ آشکاری گیرد.

با برانداختن آنها و روان گردانیدن یکتاپرستی ، آزادی و دمکراسی بجای آن جلوگیرها ، او توانسته گامهایی در راه آدمیگری پیش رفته زندگانی شایسته‌ی نامش پیش گیرد.

بیگمان این پایان کار نیست. زیرا جهان همیشه رو به پیشرفت دارد و آدمی چون خود را از جلوگیرها یا گمراهیهای دیگری که همچنان پایبند اوست رها گرداند ، تواند شایاتر و سرفرازانه‌تر هم زید.

یکی از آن گمراهیها در زمینه‌ی جانوران است و این کتاب بیش از همه برای آنست که با رواج اندیشه‌های والایی راه نوینی در آن زمینه بروی آدمی گشاید تا او بتواند هرچه بیشتر بر ارج خویش افزاید. نویسنده خواست خود را از نوشتن این کتاب چنین بازمی‌نماید :

«نتیجه‌ای که از این گفتگوها خواسته می‌شود آنست که ما بدانیم در روی زمین جهان دیگری جز جهان ما آدمیان هست ، بدانیم در این گیتی باشندگانی جز ما می‌باشند که آنها نیز حق زندگی دارند و می‌باید شناخته گردد که همبستگی ما با آنها چیست و رفتارمان چگونه باشد. تاکنون در این باره راهی یا آیینی نبوده و خواست ما آنست که از این پس باشد».

ـ سخنانی که تاکنون دربارهٔی جانوران رانده شده و دیدگاههایی که در این زمینه رواج داشته یا چنان بوده که بیکبارهٔی حق آنان در این جهان نادیده گرفته شده و یا تندروانه میان جانوران سودمند و بی‌زیان از یکسو و زیانمندها از سوی دیگر جدایی نگزارده و وظیفه‌ی آدمیان در این میان را نتوانسته‌اند معین گردانند. مثلاً دیده می‌شود به کشتن جانورانی که محصول کشاورزان را نابود میگردانند و یا گرگها که روستاها و راهها را بیمگین میگردانند دل می‌سوزانند.

دیدگاهی که در این کتاب با آن آشنا خواهید شد بیکبار تازه است و در جای دیگری نتوان یافت.

ـ گذشته از این گرانمایگی ، ژرفا و گستردگی آگاهیهای نویسنده با پروا به زمان نوشته شدنش که بدست آوردن یک آگاهی ساده کار پررنج و گاه ناشدنی می‌بود شگفت‌آور است. نکته‌ای که از دیده‌ی دانایان و آگاهان پنهان ماندنی نیست.

ب) درباره‌ی زبان کتاب و نامها

ـ نویسنده در گفتاری در روزنامه‌ی پرچم روزانه شرح می‌دهد که «گزاردن» با «گذشتن» جدایی دارد که از اصل پهلوی آنها فهمیده می‌گردد. گزاردن و مشتقات آن با زاء نوشته می‌شود چنانکه گزارش را از همین ریشه با زاء می‌نویسیم و گذشتن و مشتقات آن را با ذال.

خواننده در این کتاب به زمانی از فعل (گذشته‌ی همیشگی) برمی‌خورد که در نوشته‌های پیش از زمان مغول بیشتر دیده می‌شود (مانند : اگر کژدم و قورباغه و این جانوران از تخم **نبودندی** بایستی هر کژدمی و هر قورباغه‌ای بشکل دیگری **بودی** ...). آن متنها ازآنِ دوره‌ای است که فارسی آلودگی نیافته و همچون یک زبان توانا زمانهای افعالش کامل بوده ، تا سپس کمتر بکار رفته. برای آگاهی بیشتر از این گونه‌ی فعل ، کتاب «زبان پاک» دیده شود.

همچنین یادداشت زیر از بازپسین صفحه‌ی کتاب است که چون به زبان کتاب بستگی دارد در اینجا می‌آوریم :

یک واژه‌ی نو

در این کتاب یک واژه‌ی نو بکار رفته و آن «فوکا» است باین واژه نیاز می‌داشتیم و آن را گزاردیم. ریشه‌اش «فوکیدن» است. (با واو معدوله) (Fokidan).

فوکیدن بمعنی جامد بودن یا جامد شدنست. یک درخت رویاست. دارای نیروی روییدن می‌باشد. ولی هنگامی که خشک شده آن نیرو را از دست داد جامد گردیده و می‌توان گفت : فوکید. این درخت خشک شده فوکیده. آدم چون مرد فوکیده.

بجای واژه‌ی جمادات عربی ما «فوکاها» می‌گوییم.

یک نکته‌ی دیگر اینست که ما در بسیار جاها بجای درنده ، گزنده ، خزنده ، پرنده ؛ درا ، گزا ، خزا ، پرا ، گفته‌ایم. این شُوندش آنست که در فارسی نام کننده (اسم فاعل) سه گونه است : گوینده ، گویا ، گویان ، و هر یکی از اینها معنی دیگری را رساند. «گوینده» برای یک بار است. سخنی گفته شده می‌پرسیم : گوینده‌ی این سخن کیست؟.. ولی «گویا» برای همیشه است : «آدمی گویاست ، زبان گویا می‌دارد». اینست درنده و پرنده و خزنده که گفته‌اند غلط بوده است. ما خواسته‌ایم تا توانیم واژه‌ی درست را بکار بریم.

ـ در زمانی که این کتاب نوشته شده بدست آوردن تلفظ نامهای ناشناخته خود گرهی در کار ترجمه بوده و ترجمانها در بدست آوردن تلفظ راستِ چنان نامهایی راه روشنی پیش پا نداشتند.

لیکن امروز به یاری یوتیوب ، گوگل ترانسلیت و برخی پایگاههای اینترنتیِ دیگر می‌توان به تلفظ نامهای کسان ، جانوران ، گلها و دیگر چیزها دست یافت. چیزی که هست در ایران هنوز معین نشده که این تلفظ به چه زبانی باشد. برخی نامها شناخته و بومی شده است. برای مثال نام کشور آلمان را خود آلمانها جز این می‌گویند.

آنچه طبیعی می‌نماید آنست که تلفظ نامهایی که تازه به زبانمان درمی‌آید از میهنشان گرفته شود (نامهای بومی) : نام شهری در ایتالیا به زبان ایشان ، نام یکی از بزرگان چینی به زبان خودشان

و مانند آن. درباره‌ی کسانی که میهنشان شناخته است امروز کار دشـواری نیسـت. بـرای مثـال نـام دبیرکل کنونی سازمان ملل به زبان میهن او ـ پرتغالی ـ گوتِخِش می‌باشد و طبیعی آنست که ایـن را بکار بریم. اگر در گذشته امکانات کنونی بود فرنآو مَگَلَژ دریانورد پرتغالی که نخستین بار کوشید گـرد جهان را با کشتی بگردد ، فردیناند ماژلان ترجمه نمی‌شد که هیچ دانسته نیست به چه زبـانی اسـت. لیکن باید بدیده داشت که این دشواری جهانی است و برای مثال همین سال گذشته مردم راهینگا و استان راخائِن در برمه (میانمار) را هنگامی که کشتار و تاراندن مسلمانان آنجـا رخ میـداد آژانسـهای خبری با تلفظ خودساخته و نابومی آن تلفظ میکردند.

گیریم این دشواری در جهان کنونی که به تلفظهای بومی می‌توان دست یافت از میان برخاست ، درباره‌ی کسانی که دو ملیتی بوده یا هستند چه باید کرد؟ درباره‌ی جانوران و گلهـا چه؟ــ آنهـا کـه بیشترشان یک میهن ندارند.

در اینجا گرفتاری هرچه بیشتر است. زیرا نام یک گل یا جانوری را هر کدام از توده‌هایی کـه آن را شناخته‌اند به گونه‌ای دیگر تلفظ میکنند. پس ما کـدام را بگیـریم؟! در ایـن بـاره سـازمانی ماننـد فرهنگستان می‌بایست قاعده‌ای را می‌گـزارْد و راه کـار را روشـن میگردانیـد کـه افسوسـمندانه جـز بیکارگی از ایشان دیده نشده است.

در این کتاب ما تا توانستیم کوشیدیم تلفظ بومی برخی نامها را یافته بنویسیم.

پ) درباره‌ی ویرایش

باید دانست که نویسش واژه‌ها (رسم الخط) امروز جداییهایی با گذشته دارد. نـاگزیر چنـد گونـه تغییر در رسم الخط پدید آمده. از جمله :

ـ حرف «ب» در شیوه‌ی نگارش پیشین به واژه‌ها می‌چسبیده ، مانند «باین» یا «بمردم». ایـن کار علتی دانشی دارد که نویسنده نیز شرح داده و گاهی برای دوری از اشتباه ، آن را جدا نوشته‌انـد. جز در برخی جاها ما آن را به همان حال گزارده‌ایم.

ـ هر جا کامایی خواندن را آسان گردانیده ما آن را بجمله افزوده‌ایم. اِعرابها را نیز ما گزارده‌ایم.

ـ پابرگیها را ما افزوده‌ایم ، آنها که در اصل کتاب بوده را با نشان (ک) آوردیم.

ـ برخی جمله‌ها را پررنگ و برخی را زیر خطدار نوشته‌ایم. این تأکیدها از ماست.

ـ افزوده‌های ویراینده با نشانه‌ی[ ] ، از متن اصلی جدا شده.

ـ نیز در اصل کتاب پیکره‌هایی هست ولی چون به شُوَند کهنگی کم‌کیفیتند هیچ کدام را نیاوردیم بلکه همه را از اینترنت جسته و افزوده‌ایم.

فهرست

بنام پاکْآفرندهی جهان

گفتارهاییست که آقای کسروی در
نشستهای پنجشنبه رانده و سپس یادداشت
کرده و اینک ما در اینجا بچاپ میرسانیم.

نشست یکم

میخواهم چند نشست دربارهی جانوران و رفتار آدمی با آنها سخن رانم :

این سخن در کتابهای ما هست : «آدمی برگزیدهی آفریدگانست». فلسفه این سخن را نمیپذیرد. ولی راه ما از فلسفه جداست. ما چیزهای بسیاری دانستهایم که فیلسوفان ندانستهاند.

بسیاری خواست ما را از این سخن نفهمیده ایراد گرفتهاند. خواست ما آن نیست که خدا جهان را بَهرِ آدمیان آفریده. اگر چنین جملهای درمیان سخنان ما هست معنایش اینست که آخرین نتیجه از آفرش جهان ، پیدایش آدمی و زندگانی او گردیده.

خدا جهان را بهر چه آفریده ما نمیدانیم. ولی میبینیم دستگاه آفرش که همیشه در فزایش بوده و زمان بزمان بهتر و آراستهتر گردیده ، آخرین و بهترین پدید آوردهی او آدمی میباشد.

این زمین ما که بگفتهی دانشمندان ، از تودهی بخار آغاز کرده و تا باینجا رسیده ، آدمی آخرین پدید آوردهی اوست. در این زمین روزی بوده که جز سنگها و چیزهای بیجان - یا فوکاها - نبوده. سپس چیزهای روینده - یا رویاها - (گیاه و بوته و درخت) پدید آمده. این رویاها همان فوکاها بودهاند با فزونی رویندگی. سپس چیزهای زینده - یا زیاها - (جانوران) پیدا شده. اینها نیز همان

رویاها بوده‌اند با فزونی زیندگی. سپس آدمیان پدید آمده‌اند که اینها نیز همان زیاها یا جانوران بوده‌اند با فزونی آدمیگری. اینست معنی آنچه می‌گوییم : آدمی آخرین پدید آورده‌ی دستگاه آفرش است. هنوز بروی آدمیگری چیزی نیامده.

فلسفه‌ی مادّی از این آدمیگری ناآگاهست و آدمی را جز از رسته‌ی جانوران نمی‌شناسد. ولی در پیش ما جدایی میانه‌ی آدمی با جانوران باندازه‌ی جدایی میانه‌ی جانوران و درختانست.

ما گاهی مثل زده گفته‌ایم : «آدمی میوه‌ی درخت آفرش است». این مثل از هر باره بجاست : درخت شاخه‌ها می‌دواند ، گلها می‌شکوفاند ، برگها می‌رویاند ، و آخرین پدید آورده‌ی او میوه است. درخت اگر بهر میوه نیست نباشد ، میوه آخرین بار اوست. آدمی نیز چنینست و آخرین بار دستگاه آفرش می‌باشد.

خدا آدمی را آفریده و این زمین را باو سپارده که آباد گرداند. این نیروهای مغزی و این تواناییها که بآدمی داده شده بهر اینست که زمین را از بدیها بپیراید و با نیکیها بیاراید. ما چنانکه تن خود را می‌آراییم و می‌پیراییم باید درباره‌ی جهان رفتارمان همان باشد.

آدمی در این جهان بهر آن نیست که بیاید و پنجاه و شصت سال خودخواهانه زندگی کند و خشم و آز و کینه و هوس و دیگر بدیهای خود را بکار اندازد. چنین زندگانی شاینده‌ی جانورانست.

آدمی برای کارهای والاتر از اینهاست. می‌توان گفت آدمی در این جهان جانشین خداست. خدا او را آفریده و بسیاری از کارهای خود را باو سپارده.

شاید کسانی پندارند این یک جُستار خشک فلسفی است و ایراد گرفته بگویند : «نتیجه‌ی این گفتگوها چیست؟..». اینست پاسخ داده می‌گوییم : این جستار فلسفی نیست و با زندگانی همبستگی دارد. بسیار جدایی هست میانه‌ی آنکه آدمی خود را از رسته‌ی جانوران شناسد و بایایی[وظیفه] برای خود جز آنچه جانوران دارند نشناسد ، با آنکه خود را برگزیده‌ی آفریدگان داند و کوشش بآبادی جهان و نبرد با بدیها را بایای خود شمارد ، این دو تا زندگی یکی نتواند بود.

ما نیک می‌دانیم در اروپا از روزی که فلسفه‌ی داروین شناخته شد و این بزبانها افتاد که آدمی زاده‌ی بوزینه است ، خیمها با تندی رو بپستی نهاد و بدکاریها رواج بسیار گرفت. این را خود اروپاییان نیز نوشته‌اند.

من نمی‌خواهم از این راه بفلسفه‌ی داروین ایراد گیرم. گفته‌ی داروین شاید هم راست بوده. شاید هم آدمی از بوزینه برخاسته. ولی هیچگاه آدمی همپایه‌ی بوزینه نیست. آدمی چه از بوزینه برخاسته و چه از گِل ساخته شده به هر حال درو سرشت دیگری جز از سرشت جانوری هست. او آفریده‌ی ویژه‌ایست و از رسته‌ی جانوران نیست.

اینها مقدمه بود. اکنون بسر سخن خود می‌رویم : آدمی با این جایگاهی که می‌دارد یکی از بایاهای او سرپرستی بجانورانست. این جانوران همسایگان مایند و ما نباید بآنها بی‌پروا[=بی‌اعتنا] باشیم. آفریدگار آنها را زیردست ما گردانیده و اختیارشان را بما داده. آنگاه ما که باید جهان را از بدیها پیراسته و با نیکیها بیاراییم ، نیکیها و بدیها درمیان جانوران نیز هست.

آدمی از روزی که در روی زمین پیدا شده با جانوران برخورد پیدا کرده. چیزی که هست رفتارش از روی آیینی نبوده ، و در آن باره هم ، بیش از همه پیروی از خودخواهی و هوس و خشم کرده. ولی ما اکنون می‌خواهیم در آن باره نیز آیین باشد و رفتار آدمی از هر باره جز از روی فهم و خرد نباشد.

در کتابها این گفته شده : «ما باید با جانوران زیانمند و آزارا نبرد کنیم و آنها را براندازیم و بجانوران سودمند یا بی‌زیان نگهبانی کنیم و آنها را راه بریم». در این نشستها می‌خواهیم آن زمینه را هرچه روشنتر گردانیم.

چون جانوران بسه دسته‌اند : سودمند و زیانمند و بیسود و بیزیان ، از هر یکی باید جداگانه سخن رانیم. در این نشست می‌خواهم از جانوران زیانمند سخن رانم.

پیداست که شناختن جانوران زیانمند از جانوران سودمند یا بیزیان کار دانشهاست. باید پس از این یک رشته از دانشها این باشد و از سود و زیان جانوران جستجوها رود. ولی بسیاری هم زیانشان

آشکار است و ما خواهیم توانست در اینجا از آنها بگفتگو پردازیم.

باید دانست جانوران زیانمند بچند گروهند :

۱) آنهایی که انگلند و از خون و تن و خوراک ما غذا می‌خورند و زندگی می‌کنند ، همچون مگس و پشه و ساس و کَیک[=کَک] و مورچه و شپش و مانند اینها.

۲) آنهایی که در خانه‌های ما لانه می‌گیرند و ما را آسوده نمی‌گزارند ، همچون موش و عنکبوت و رتیل و سوسک و موریانه و مانند اینها.

۳) آنهایی که ما را می‌گزند و می‌آزارند ، همچون کژدم و مار و زنبور و کَنه و مَله (غریب‌گز) و مانند اینها.

۴) آنهایی که بکشتها یا بدرختهای ما زیان می‌رسانند ، همچون سِن و ملخ و کرمهای گوناگون و گراز و مانند اینها.

۵) آنهایی که گوشتخوارند و با دریدن آدمی یا جانوران دیگر زندگی بسر می‌برند ، همچون شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و روباه و شغال و باز و شاهین و مانند اینها.

اینها همه جانوران زیانمندند و باید یکی از کارهای ما نبرد با اینها باشد. مگس و پشه و ساس و شپش شُوَند[=سبب] بیماریها نیز هستند. از اینجاست که اروپاییان سالهاست با اینها نبرد آغاز کرده‌اند که ما هم باید با آنان همگام باشیم. با این داروهای شیمیایی که امروز در دست هست با آسانی می‌توان ریشه‌ی بسیاری از این جانوران مردم‌آزار را برانداخت.

موش و عنکبوت و سوسک بَدیشان آنست که خود را بخانه‌های ما انداخته ما را می‌آزارند. اگر بیرون بودندی و برای خود زندگی کردندی ما را از آنها گله نبودی. مثلاً چَلپاسه یا مارمولک یکی از جانورهای بدشکل است. با این حال چون در بیابان زندگی می‌کند ما را با آن کاری نیست. ما نخواهیم توانست بدشکلی را گناهی باو گرفته بنابودیش کوشیم. ولی یک گونه از آنها که در خوزستان و عربستان فراوانست و خود را بخانه‌ها می‌اندازد و بدیوارها و سقفها چسبیده با چشمهای

برآمده‌ی خود مردم را می‌پاید و خود دیدار دل‌بهمزنی دارد ، چون جانور مردم‌آزاریست باید بنابودی آن کوشید. این جانور را در شوشتر «لِهله» می‌نامند و کسانی که کتاب «ده سال در عدلیه» را خوانده‌اند می‌دانند که مرا از آن جانور آزردگیهای بسیاری هست.

همان موش جانور بسیار مردم‌آزاریست. در خانه‌ای که لانه کند و بچه گزارد همه چیز را آلوده خواهد گردانید. در همین خانه که ما می‌نشینیم در ماههای نخست این جانور آنچه توانست ما را آزرد. من شبها در اتاقی تنها می‌خوابم. این جانورها از لانه‌های خود بیرون آمده نمی‌دانم درمیان کاغذهای من چه می‌جستند که آنهمه بآنها می‌پرداختند. آواز خشخش کاغذ مرا ناآسوده می‌گردانید و از خواب بازمی‌داشت. هرچه پیدا می‌کردند می‌جویدند. کم‌کم نوبت بکتابها رسیده بود که ناچار شدیم گربه‌ای پیدا کنیم و بیاوریم و از گزند آنها رها گردیم.

سوسک یک جانور سیاهرنگ کوچک ، ولی بسیار ستیزه‌رو است. هنگامی که در خوزستان بودم در شوشتر با این جانوران هم‌خانه و هم‌لانه بوده‌ایم و من آگاهیهایی بدست آورده‌ام. این جانور راهی برای خود از میان اتاق برمی‌گزیند که باید با خط راست آن را بپایان برساند ، اگر از میان سفره افتاد افتاده است ، اگر از روی کتاب بود بوده است. هرچه بخواهی از آن راه بازگردانی نخواهد بود[1]. اگر برداری و دور اندازی باز همان راه را گرفته بجلو چشم شما خواهد آمد. آدم باید کار خود را رها کند و با یک سوسک سیاه به نبرد پردازد.

درباره‌ی مار و کژدم و زنبورهای گزنده بسخن بسیاری نیاز نیست. این جانوران که از نیش فروبردن و زهر ریختن خوششان می‌آید ما باید بنابودیشان کوشیم. هر کسی باید سختترین نبرد را با این جانوران پیش گیرد.

شنیدنیست که در آفریقا و هندوستان کسانی به مار پاس می‌دارند و آن را می‌پرستند. این نمونه‌ایست که آدمی ـ همان آدمی‌ای که برگزیده‌ی آفریدگانست ـ چون راهی نداشت و بگمراهی

۱ـ نخواهد بود = نخواهد بودن ، همچون نتواند رفت (=نتواند رفتن) و نشاید گفت (=نشاید گفتن).

افتاد تا چه اندازه پست تواند بود.[1]

گاهی هم کسانی برای هستی مار فلسفه یاد می‌کنند : «زهر مار چاره‌ی درد رماتیسم است». ولی این کار بیهوده‌ایست. تنها مار نیست و مانندهای آن فراوانست. ما نمی‌دانیم خدا اینها را چرا آفریده (ایرادی هم نمی‌گیریم) این می‌دانیم که باید بکوشیم و همه‌ی آنها را نابود گردانیم.[2] آن فهم و خرد که خدا بما داده این دستور را بما می‌دهد.

۱ـ تواند بود (=تواند بودن). به شرح بالا بازگردیده شود.

۲ـ ناگفته پیداست که خواست از این «نابود گردانیدن» در «قلمرو» زیستگاههای آدمیان است. چون برخی جانوران «شکارچی» و برخی دیگر «شکار» آنهایند ، نابودی اینها به نابودی یا کم گردیدن آنها و آنگاه بـه دگرگونیهـای پیش‌بینی نشده‌ای در محیط زیست تواند انجامید. برخی کسان به این بهانه نابودی یکباره‌ی هیچ جانوری را سزا نمی‌دانند. می‌گویند : نابود کردن گونه‌های جانوران و یا درندگان سامان «اکولوژیک» را بهم می‌زند. آواز چنین هایهویی نخست از غرب شنیده شد لیکن باید جست و دانست که آیا دلیلی دانشی برای این کار در دست است یا از آن «مُد»هاست که هر چندگاه یکی از آنها پدیدار می‌شود. آنچه ما می‌دانیم بودن جانوران یاد شده جز به رنج و گزند آدمیان نیفزاید. اینهمه آفت‌کش و مرگ‌موش و سمها که در جهان تولید می‌گردد برای آنست که آدمیان در قلمرو خود دچار این جانوران زیانمند نگردند. اینکه آن دگرگونیها خُرد است یا کلان ، بسود است یا بزیان تا جایی که ما می‌دانیم هنوز درست شناخته و بیگمان نگردیده و آنچه دانشمندان درباره‌ی برافتادن گونه‌ها و هوده‌های آن گفته‌اند هنوز بر پایه‌ی انگاره(فرضیه)هایی است.
آنگاه جای پرسشست : مگر تنها این زمینه است که آینده‌اش را بروشنی نمی‌دانیم؟!. مثلاً آیا می‌شد پیش‌بینی کرد که اختراع پلاستیک چه هنایشی روی زیست بوم خواستی گزارد؟! آیا فلان رشته‌ی نوین دانشی (مثلاً نانوتکنولوژی) همه‌ی هوده‌هایش دانسته شده است؟! آیا چون همه چیز را در اینباره‌ها نمیتوان دانست باید دست روی دست گزارد؟!
ما می‌گوییم سود و زیان کارها را به داوری خرد بسپاریم. خرد می‌گوید اگر دانشها برانداختن نژاد درندگان (یا گونه‌ی دیگری از جانوران) را زیانمند یافتند باید به پیروی از دانشها از نابودی آن بازایستاد. لیکن شرطش آنست که این یک حقیقت دانشی یکرویه (قطعی) باشد. **نه هر سخنی که دانشمندی بزبان آورد دانش است.**
به هر حال اصل اینست که در همه جا سود جهانیان جلوتر گرفته شود. در این راه باید از دانشها یاری جست و به هوده‌ی جستجوهاشان چشم دوخت. این همانست که نویسنده در نوشته‌هایش بما آموخته. برای مثال آن سخن ارجدارش که میگوید : **«در هر کجا که دین با خرد یا دانش ناسازگار بود باید از دین کاست».**
از آنسو ما می‌بینیم قورباغه و ماهی و هشت‌پا تا گوسفند و بز و گاو و اسب را می‌کشند و خوراک می‌سازند و کسی اعتراضی نمی‌کند. آیا بهتر نیست بجای چنین دلسوزی‌هایی از گوشتخواری بازایستاد؟! برای گوشت نخوردن و جلوگیری از ویرانی «زیست بوم» ، امروز دلیلهای دانشیِ بسیاری هست.
آنچه ما می‌دانیم آدمی بسیاری از جانوران زیانمند را با کشتن یا گریزانیدن از خود دور می‌گرداند : روستاییان برای نگاهداری خود و نیز کشت و دامهاشان ، جانوران بسیاری را از حشره‌ها تا خرگوش و خارپشت و روباه و گرگ و دیگران می‌کشند. مردمان همه بهنگام بیماری بدستیاری پادباکتری و آنتی‌بیوتیک ریزجانداران بیماریزا را می‌کشند. آیا باید از این کارها نیز بازایستاد؟! پزشکان ویروس آبله و برخی بیماریهای دیگر را از روی زمین ریشه‌کن کردند. آیا نباید می‌کردند؟
طبیعت خود بسیاری از جانوران را نگاه نمی‌دارد و چنانکه گفته شده جانورانی که نژادشان از میان رفته صدها بار بیش از جانورانی است که اکنون بروی زمین می‌زیند.

گاهی هم کسانی سخن را بگفتگوهای فلسفی می‌کشانند و چنین می‌گویند : «قضاوت عقل در اینجا بیطرفانه نیست. عقلهای شماست و بسود شما قضاوت می‌کند».

ولی ما پاسخ این را هم داده‌ایم.[1] خردهای ما در داوریها آزادند و پابسته‌ی آن نیستند که بسود ما داوری کنند. دلیلش همانست که بارها خردهای ما بزیان خود ما داوری می‌کنند. ما رفتاری را که با مار و کژدم می‌کنیم با فلان دزد و راهزن هم که از همجنسان خودمانند می‌کنیم : بنابودی آنها نیز می‌کوشیم. اکنون اگر همان دزدها و راهزنها خردهای خود را بکار اندازند خودشان خواهند خَستوید[2] که دزدی و راهزنی بد است و سزای دزد و راهزن جز کیفرهای سخت نیست.

همان مارها و کژدمها اگر خرد داشتندی خردهاشان داوری کردی که باید نابود شوند و از میان روند.

این هم نمونه‌ای از فلسفه است. چون در گفتگوهای خود نام فلسفه را می‌بریم خواستم مثلی یاد کنم. خواستم بدانید این فیلسوفها که چشم رویهم گزارده در دریای پندار غوطه‌ور می‌شوند از چه جاهایی سر درمی‌آورند.

درباره‌ی کژدم و برخی جانوران سخن دیگری هست : انبوه مردم باین باورند که برخی جانورها از هوا پدید می‌آیند. بگفته‌ی خودشان «خلق‌الساعه» می‌باشند. کژدم را می‌گویند : اگر آجر تازه‌ای را بآب فروبری و در جای گرمی گزاری کژدم از آن پدید خواهد آمد. قورباغه را می‌گویند : باران که می‌آید هزارها و ده‌هزارها در یک بار نمودار می‌شوند. در خوزستان در ماه یکم تابستان شبهایی که هوا ابر باشد از آسمان سوسک می‌بارد که می‌گویند از خود هوا زاییده می‌شود. اینست کسانی اینها را برخ ما کشیده می‌گویند : نشدنیست که ما تخم این جانوران را براندازیم.

ولی شما نیک می‌دانید که دانشها این را نپذیرفته و آزمایشها بیپا بودن آن را رسانیده. از روی دانشها «جانور جز از جانور پدید نتواند آمد». از سوی دیگر اگر کژدم و قورباغه و این جانوران از تخم نبودندی

۱ـ برای نمونه کتاب «در پیرامون خرد» دیده شود.

۲ـ خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن

بایستی هر کژدمی و هر قورباغه‌ای بشکل دیگری بودی. زیرا آنچه شکل را نگه می‌دارد تبار و نژاد است.

آنگاه دلیلهای دیگری در کار است. در خوزستان در زمانهای پیش ، در همه‌ی شهرها کژدم فراوان بوده. ولی در اهواز بیشتر از دیگر جاها یافت می‌شده. داستان جراره‌های اهواز که کژدمهای کشنده بوده بزبانهای شاعران نیز افتاده که در شعرها یاد کرده‌اند. با آن حال اکنون در اهواز کژدم بسیار کمتر از شوشتر و جاهای دیگر است.

آیا شُوَند این چیست؟.. ما چنین می‌اندیشیم که چون اهواز کهن ویرانه شده از میان رفته بود و این اهواز تازه پدید آمده که همه‌ی خانه‌های آن تازه‌ساز است ، درمیان ساختن این خانه‌ها که خاکها زیر و رو شده تخمهای کژدم از میان رفته و این بوده که در آنجا کمتر گردیده. ولی در شوشتر و دیگر جاها چنین شُوَندی نبوده.

داستان سوسکها شگفت‌آورتر است. آیا تخمهای سوسک در هوا پراکنده است که سوسک می‌شود و پایین می‌ریزد؟!. این را بآسانی نتوان پذیرفت. با این حال پدید آمدن از هوا (یا پندار خلق‌الساعه) نیز درخور پذیرفتن نیست. اینها چیزهاییست که باید دانشها در آینده روشن گرداند.

درباره‌ی سوسک‌باران هم این نکته هست که در اهواز کمتر است. رویهم‌رفته این گونه جانوران در جاهایی که شهر کهن ، و ساختمانها ویران باشد فزونتر و فراوانترند. اینست یکی از راههای نبرد با آنها تازه گردانیدن ساختمانها و پاکیزه نگه داشتن خانه‌هاست.

کسانی که در تهران و این گونه شهرها زندگی می‌کنند اندازه‌ی آزار و زیان حشرات و این جانوران کوچک را نخواهند دانست. شما اگر به خوزستان بروید خواهید فهمید اندازه‌ی آزار این جانوران چیست. در شوشتر در بهار و پاییز مگس چندانست که کسانی که می‌خواهند ناهار بخورند باید چند تنی از کنار بایستند و باد زنند و مگس پرانند تا آنها فرصت یافته چیزی بخورند. موریانه در آنجا چندان زورآور است که تیرهای اتاقها و چوبهای پنجره‌ها را می‌خورد و پوچ می‌گرداند ، قاشقهای چوبی را می‌خورد که دیگر بکار نتوان برد. مورچه از جایی که سر درمی‌آورد از فزونی و انبوهی روی

زمین را می‌پوشانند. سفره را اگر از سقف آویزان گردانی بآن هم راه می‌یابند. کژدم چندان فراوانست که شبها در کوچه‌ها در زیر پا می‌ماند. رتیل و سوسک و کَیک و «لِهله» هر کدام داستان دیگری دارد. مار در سوراخهای دیوارها پنهانست. گاهی می‌بینی بآهنگ شکار سری درآورده.

باز در خوزستان کمتر است. چنانکه می‌گویند در آفریقا و دیگر جاها فزونتر از اینهاست. در سرزمینهای یخ‌بندان قطبی در تابستان که آفتاب می‌تابد و یخها گداخته می‌شود ، می‌گویند «حشرات» چندان فزون می‌گردد که اگر کسی افزارهایی برای نگهداری خود نداشته باشد بآزار آنها تاب نیاورده می‌میرد. اینست در آنجاها زمستان با همه‌ی سرمای بی‌اندازه‌ی سخت خود بهتر از تابستان باشد.

چنین پیداست که آدمی از آغاز پیدایش خود با این جانوران کوچک همیشه در نبرد بوده و همیشه بکشتن از آنها کوشیده. ولی هیچگاه باین اندیشه نیفتاده که بنابودی آنها کوشد و ریشه‌شان براندازد. این کار بازمانده که امیدمندم ما بآن برخیزیم. امروز با این افزارهای دانشی که در دست ماست این کار را آسانتر از گذشتگان بانجام توانیم رسانید.

جانورانی که بکشتها یا بدرختان آسیب می‌رسانند بسیارند. من تنها از ملخ چند سخنی خواهم راند : این جانور دشمن بزرگ آدمیست. از زمانی که آدمی بروی زمین پیدا شده این جانور پتیاره‌ی[=بلای] جان او بود. ما فراموش نکرده‌ایم که وبا و طاعون و ملخ‌خوارگی در یک رده شمرده می‌شد. در کشور ما هر چند سال یک بار ملخ پیدا شده کشتها را خورده نایابی و گرسنگی پدید می‌آورْد و هزارها مردان و زنان ، از نایابی خواربار نابود می‌شدند.

سالی در دماوند و پیرامونهایش ملخ آمده بود. کشتها و سبزیها را دِه به دِه می‌خورد و جلو می‌آمد. این ده را امروز می‌دیدی آباد است و کشتها و درختها سبز است. فردا می‌دیدی کشتها را همه خورده‌اند و درختها را لخت کرده‌اند. گلهای گلدانها را نیز می‌خوردند و چوب لختش را می‌گزاردند. از دیدن آنها آدم را ترس می‌گرفت. بدبخت کشاورزان و باغبانان تماشا می‌کردند و خون دل می‌خوردند.

در خانه‌ای دیدم حیاط پر از ملخ است و گلهای باغچه را می‌خورند. بدارنده‌ی خانه گفتم چرا

می‌گزاری بخورند؟.. گفت : «چه کنم بلای خداست».

می‌دانید سار که یکی از مرغهای سودمند است دشمن ملخ می‌باشد. هر کجا کـه سـار مـی‌آمـد ملخها را می‌گرفتند و می‌خوردند و نابود می‌کردند. از اینجا در ایران افسانه‌ی «آب سار» پیدا شـده : «از فلان چشمه اگر آب بیاورند سارها از دنبالش خواهند آمد». این افسانه یـا پنـدار بکتابهـا نیـز راه یافته. حمدالله مستوفی و دیگران آن را در کتابهای خود یاد کرده‌اند.



سار

ولی جای خشنودیست که دوره‌ی افسانه‌ها سپری می‌گردد. چنانکـه مـی‌دانیـد از سالهاسـت در همین زمینه‌ی ملخ اروپاییان جستجوهای دانشمندانه کرده‌اند و برای جلوگیری از آسیب ایـن جـانور پرخوار یک رشته کوششهای سودمند و هناینده[1] آغـاز شـده کـه همـه‌ی تـوده‌هـا در آن همدسـت می‌باشند. در ایران نیز وزارت کشاورزی «تشکیلاتی» برای این کار پدید آورده.

باید بگوییم : کاری بسیار نیکست ، کاریست که خشنودی خدا در آن خواهد بود. خشنودی خـدا

۱ـ هناییدن (همچون خرامیدن) = تأثیر کردن ؛ هناینده = مؤثر

بیگمان در این گونه کارهاست که مایه‌ی آبادی جهان و آسایش جهانیانست.



گراز یا خوک وحشی

نام «گراز» یا خوک وحشی را که برده‌ام آن را داستانی هست که اگرچه بیرون از زمینه‌ی سخنست باید در اینجا یاد کنم :

چند سال پیش یکی از آشنایان گفت : «در شاهنامه خواندم که در زمان خسرو خبر بدولت رسید که گرازها بسرحد حمله آورده خرابی بسیار کرده‌اند. خسرو یک دسته سپاه فرستاد که جلوگیری از آنها کنند. این حکایت باعث تعجب است. مگر برای رفع گراز هم بایستی سپاه فرستند؟!..»

این سخن را آن آشنا گفت. من خندیدم گفتم : «گراز» در آنجا بمعنی جانور نبوده. مردمی که ما امروز بنام گرجی می‌خوانیم در آن زمان نام ایشان «وراچ» یا «وراز» بوده. هنوز در زبان ارمنی «وراچ» خوانده می‌شوند. سپس از روی یک قاعده واو در آغاز واژه «گاف» گردیده و نام «گراز» شده ، و همان نامست که امروز «گُرج» گردیده. در زمان ساسانیان گرجیها از دسته‌هایی بودند که گاهی بتاخت و تاراج برمی‌خاستند. آن داستان درباره‌ی آنها بوده. فردوسی ، یا کس دیگری پیش ازو ، نیک نفهمیده و آن را درباره‌ی گرازهای جانور پنداشته.

این سخن را که گفتم یک مرد اسپهانی در آنجا بود نپذیرفت و بچَخِش[1] پرداخت که «چگونه می‌شود فردوسی نفهمیده باشد. همان گرازها جانوران موذی هستند. در طرفهای ما صدمه‌ی بسیار می‌رسانند و زراعت را پایمال می‌کنند ، و اگرهم بکسی برخوردند با دندانهای بلندی که دارند به شکمش زده او را می‌کشند».

از همین داستان نام گراز و آسیب رسانیدن بکشت و کار و کشاورزی در یاد من مانده. خود آگاهی درستی ندارم. به هر حال اگر چنینست آن هم از جانوران زیانمند است و ما باید با آن هم درنبردیم.

آمدیم بسر گوشتخواران : اینها جانوران دُژخیمند و کارشان ستمگریست. ما باید با آنها در نبرد باشیم و چون نیکی‌پذیر نمی‌باشند ریشه‌شان براندازیم. شیر را که آنهمه می‌ستایند و پادشاه جانوران می‌خوانند کارش جز این نیست که کمر گاوی را بشکند و گلوی گوزنی را بفشارد. اگر آدمی هم بدستش افتاد از هم دَرَد. پلنگ و ببر و یوز و جگوار (یا پلنگ آمریکا) و پوما (یا شیر آمریکا) نیز چنینند. همه‌شان دژخیم و دُژخویند.[2]



پوما (Puma)

۱ـ چخیدن (همچون پریدن) = جدال لفظی ؛ چخش = جدل (نه گفتگو از روی دلیل)

۲ـ دژ (به پیش دال) پیشوندی است بمعنی بدی توأم با درشتی. با این پیشوند واژه‌هایی همچون دژآهنگ و دژآگاه و دژرفتار ساخته می‌گردد. خوی ، عادت است که جانور یا آدمی در زندگی آموزد و دارایش شود. ولی خیم ، خصلت است (آنچه از نخست در سرشت هست همچون خشم ، راستی‌پژوهی ، آز ، رشک ، خودخواهی ، سرکشی).



جگوار (Jaguar)

گرگ از همه بیباکتر و خود دشمن ویژه‌ی گله‌ها و گوسفندهاست ، و اگر گرسنه بود تا درون آبادیها خواهد آمد. شغال و روباه پتیاره‌ی جان خروسها و مرغهایند ، و چون ناتوانترند کارهای خود را با دزدی راه می‌اندازند.

شنیدنیست که سگ با گرگ و شغال از یک خانواده است. سگ از باستان‌زمان بآدمی گراییده و خود را باو بسته که کارهای سودمندی را انجام می‌دهد. آدمیان نیز ارج او را می‌شناسند. ولی گرگ و شغال همچنان دژخوی و دژخیم بازمانده‌اند.

این هم شنیدنیست که شیر از ایران نابود گردیده. تا هفتاد و هشتاد سال پیش در خوزستان و دشت اَرژَن بوده است که جهانگردان اروپایی دیده‌اند و در کتابهاشان نوشته‌اند. پس از آن ما نشنیده‌ایم در جایی باشد.

مرغهای شکاری گونه‌های بسیار دارند. ما در کتابها نامهای بسیار میخوانیم : باز ، شاهین ، چَرخ ، تُغرُل[1] ، کرکس و مانند اینها. اینها هم گرگها و پلنگهای پردارند. اینها دشمن جان کبوتر و خرگوش و دیگر جانوران ناتوانند. باید تا توان اینها را نیز برانداخت.

درمیان جانوران دریا نیز گوشتخواران و ستمگران فراوانند. هنگامی که در خوزستان بودم

۱ـ (به پیش ت و را) این نام ترکی است و فرهنگها طغرل نوشته‌اند ولی علت ندارد که آن را تغرل نتوان نوشت.

داستان «کوسه» را بسیار می‌شنیدم. این ماهی افزاری ماننده‌ی ارّه دارد که به هرچه رسید می‌کِشد و می‌بُرد. چون در تابستانها که آب دریا گرمست خود را به رودها می‌اندازد ، سالانه در کارون چند تن قربانی مردم‌آزاری او می‌شوند.

ماننده‌ی کوسه است آن جانور بدنمای بزرگ که در مصر بنام «تمساح» و در زبانهای اروپایی «کروکودیل» خوانده می‌شود. این جانور چون در ایران نیست ما نمی‌شناسیم.[1] ولی در آفریقا و آمریکا و هندوستان و چین و استرالیا و دیگر جاهاست و چون گونه‌های فراوان دارد در هر کجا بنام دیگری شناخته می‌شود. این جانور در رودها و در کنارهای آن زندگی می‌کند و هرچه بدستش افتاد از آدمی و ماهی و چهارپا شکار می‌کند و می‌خورد. نوشته‌اند چندان نیرومند است که پلنگ را هم شکار می‌کند.



گاندو (Gãndo)

چنانکه گفتیم تاکنون رفتار آدمیان با جانوران از روی هوس بوده ، از روی خرد نبوده. اینست می‌بینی شیر و پلنگ و گرگ را که دشمن جان آدمیست گزارده بشکار گوزن و آهو رفته‌اند. باز و شاهین را دست‌پرورده گردانیده بشکار تذرو[2] و کبک فرستاده‌اند.

۱ـ گونه‌ی کوچکی از آن در نزدیکیهای چابهار و ایرانشهر می‌زید که گاندو (Gãndo) نام دارد. میانگین درازی آن ۲/۵ تا ۳ متر است و گفته می‌شود در کشورهای پاکستان ، هند و سریلانکا ، برمه و بنگلادش نیز می‌زید.
۲ـ Tazarv



تَذَروْ (یا قرقاول)

از این پس باید بوارونه‌ی این رفتار کرد. از این پس کسی اگر در آرزوی شکار است بهتر است بسراغ شیر و پلنگ و گرگ رود و تفنگ‌اندازی و نشانه‌زنی خود را بر سر شاهین و باز و چرخ بیازماید. همین سخن را درباره‌ی گوشتخواری توان گفت : کسانی که از گوشت لذت می‌برند گوشت شیر و پلنگ و گرگ بخورند که جای هیچ ایراد نخواهد بود.

کسانی درباره‌ی شیر و پلنگ و مانند آنها سخنی دیگر دارند. می‌گویند : جهان دستگاه خورنده و خورده شده (آکِل و مأکول) است. هر توانایی ناتوانی را خوراک خود می‌سازد و نابود می‌گرداند و یک تواناتری با او همان رفتار را می‌کند. ما پاسخ این را در نشست دیگری بگشادی خواهیم داد.

چنانکه گفتم شناختن همه‌ی جانوران زیانمند کار دانشهاست. من اینها را که گفتم بعنوان مثل گفتم. جانوران زیانمند و آزارا تنها اینها نیست. در اینجا یکی گفت : «چرا از خرس نام نبردی؟..» می‌گویم من از بسیار جانوران نام نبردم و نمی‌خواستم از همه نام برم. خواست من درس جانورشناسی نیست. این درس را در دانشکده‌ها باید خواند. آنگاه خرس را من نمی‌دانم چه آزاری دارد. آنچه می‌دانم یکی از جانوران گیاهخوار است. با این حال اگر ستمگر و دُژخویست باید آن را نیز در شمار دیگرها گرفت.

نشست دوم

در این نشست از جانوران سودمند سخن خواهیم راند. جانوران سودمند بچند گروهند که باید از هر کدام جداگانه گفتگو کرد. امروز سخن از جانوران خانگیست.

شما نام تمدن یا شهریگری را بسیار شنیده‌اید. معنیش آنست کـه آدمیـان از روزی کـه در روی زمین پیدا شده‌اند همیشه رو بسوی بهتری داشته‌اند. هر زمان گام دیگری بسوی پـیش برداشـته‌انـد. یک روز بوده که آدمیان هیچی نداشته‌اند. نه رختی ، نه خانه‌ای ، نه کشتزاری ، نه هنری ، نه دانشی. در غارها یا در بالای درختها زیسته از میوه‌ها و گیاهها خورده روز می‌گزاردند. ولی از همان هنگـام رو بسوی بهتری داشته‌اند و گام بگام پیش می‌آمده‌اند تا بحال امروزی رسیده‌اند.

یکی از گامهایی که آدمی در راه شهریگری یا پیشرفت برداشـته ایـن بـوده کـه جـانورانی را ــ از چهارپایان و مرغها ـ بخود رام گردانیده‌اند که بنگهداری آنها پرداخته و در زیردست خود بکار واداشته‌اند.

اینکه رام گردانیدن جانوران گامی در راه شهریگری یا پیشرفت آدمی شمرده می‌شود به دو شُوند است :

یکی آنکه در این کار آدمی برتری خود را بجانوران نشان داده و آنها را بزیر فرمـان خـود آورده اسـت که این نمونه‌ای از توانایی او بوده. بزیر فرمان گرفتن جانوران وحشی و بکار واداشتن آنها در آن روز همـان اندازه ارجدار شمرده می‌شده که دست یافتن بنیروهای بخار و برق و بکار انداختن اینها در زمان ما.

دیگری آنکه آدمی به یاوری آن جانوران بیک رشته کارهای بزرگی برخاسـته کـه در شـهریگری بآنها نیاز داشته است. مثلاً کشاورزی ، بازرگـانی ، خانـه‌سـازی ، سـفر کـردن از کارهـایی بـوده کـه شهریگری بی‌آنها نتوانستی بود ، و از گفتن بی‌نیاز است که در همه‌ی اینها نیاز بچهارپایان می‌بـوده و جز به یاوری اینها انجام یافتنی نمی‌بوده.

شما نیک اندیشید که اگر چهارپایان نبودندی زندگانی آدمی چه حال پیدا کردی و پیشرفت تمدن تا چه اندازه پستر بودی.

هنگامی که کلمبوس[1] آمریکا را پیدا کرد بومیان آنجا بیکبار وحشی مانده گامهایی در راه شهریگری برنداشته بودند. تنها در دو جا ، یکی مکزیک و دیگری در پرو ، نیمه‌تمدنی پدید آمده بود که بگفته‌ی تاریخنویسان چهارهزار سال از تمدن اروپا و آسیا پستر بوده. شُوند این بی‌بهرگی از تمدن و یا پس‌ماندن از آسیا و اروپا دو چیز می‌بود : یکی دست نیافتن بآهن و نداشتن افزارهای آهنی که در زندگانی نیاز بسیار بآنها هست. دیگری خانگی نگردانیدن چهارپایان و سود نجستن از آنها که در اروپا و آسیا رواج داشته.

در سراسر آمریکا از جانوران خانگی تنها سگ کوچکی می‌بوده که بکاری نمی‌خورده و لاییدن[2] هم نمی‌توانسته. یکی هم در پرو لاما را که یادش خواهیم کرد برای کشیدن بارهای سبک بکار می‌برده‌اند. جز اینها نمی‌بوده.



لاما (Llama)

۱ـ Christopher Columbus
۲ـ پارس کردن

کوتاه‌سخن چهارپایان خانگی از اسب و اَستر و شتر و خر و فیل و گاو و گاومیش و لاما[1] و گوسفند و بز و سگ که پا درمیان زندگانی آدمی داشته‌اند در پیشرفت هنایش بسیار داشته‌اند. اینها از همه‌ی جانوران بآدمی سودمندتر بوده‌اند.

در اینجا درباره‌ی این جانوران سخن از چند زمینه تواند بود :

یکی آنکه آیا اینها وحشی بوده‌اند که آدمی تربیت کرده و رام گردانیده و یا از نخست همچنین بوده‌اند؟!. پیداست که پاسخ این پرسش را باید دانشمندان جانورشناسی دهند. ولی ما نیز می‌دانیم که اینها از وحشیگری آورده شده‌اند. هنوز برادران وحشی آنها در بیابانها و جنگلها هستند و از میان نرفته‌اند. تنها استر است که باید گفت : پدید آورده‌ی اندیشه‌ی آدمیانست و درمیان جانوران وحشی مانندهای ندارد.

این جانوران را گویا در بچگی گرفته و آورده و نگه داشته‌اند ، و چون بزرگ شده نژادی پیدا کرده‌اند. اینها خانگی گردیده‌اند و دیگرگونیهایی در خیمها و خویهای آنها پدید آمده.

در این باره داروین دانشمند انگلیسی سخنانی دارد و نشان می‌دهد که جانوران (و همچنان گلها و درختها) که بزیردست آدمی افتاده‌اند گونه‌های نوین بیشتر پیدا کرده‌اند تا جانوران (و درختها و گلها) که در حال بیابانیگری بازمانده‌اند. (مثلاً کبوتر خانگی هفت و هشت گونه پیدا کرده در حالی که کبوتر وحشی جز همان یک گونه نیست. همانست حال دیگرها).

زمینه‌ی دوم آنکه اینها از کی رام شده‌اند؟.. آیا تاریخِ آن دانسته است؟.. این هم جستار تاریخیست و از گفتگوی ما بیرونست. ولی این اندازه توان گفت که درآمدن این جانوران بمیان آدمیان چندان باستانست که تاریخش گم شده و از میان رفته. اکنون دانشمندان از روی کاوشهایی که در زیر زمین می‌کنند آگاهیهایی در این باره بدست می‌آورند.

از این گذشته چنانکه گفتیم پیشرفت تمدن بسته ببودن این چهارپایان بوده ، و این دلیلست که خانگی شدن آنها تاریخش باستانست ، چنانکه تاریخ تمدن باستانست.

۱ـ Llama

زمینه‌ی سوم اینکه رفتار آدمی با اینها چگونه بوده؟.. در این زمینه است که ما باید سخن رانیم. می‌باید گفت : رفتار آدمی با این جانوران (بویژه با برخی از آنها) بسیار ستمگرانه بوده. آدمیان تنها باین بس نکرده‌اند که باینها نگهبانی کنند و سرپرستی نمایند و در آن میان از نیروهاشان سود جویند و در زیردست خود بکارهایی وادارند ، از نادانی و نافهمی آنها را کالایی برای خود پنداشته سزای خود شمارده‌اند که تا توانند از نیروهای آنها سود جویند ، سپس نیز کشته از گوشت و پوستشان بهره‌مند گردند. سزای خود شمارده‌اند که آنها را بزنند یا سیخ بتنهاشان فرو برند ، داغ کنند ، بچه‌هاشان جدا گردانیده بفروشند. یک جمله بگویم : هرچه خواسته‌اند ندریغیده‌اند.

این خود کاریست که کسی بنشیند و رفتار آدمی را با یکایک آن جانوران از دیده گذراند و داوری کند : آنها چه کرده‌اند و این چه کرده؟..

خر ، آن چهارپای رنجکش شکیبا ، بار بدوشش میگزارند ، سوارش می‌شوند ، به عرابه می‌بندند ، آنگاه با چوب و تازیانه می‌زنند ، سیخ بتنش فرومی‌برند ، اگر پالان پشتش را زخمی گردانید پروا نمی‌نمایند. پس از همه‌ی اینها هنگامی که پیر شد و از کار افتاد یا دچار بیماری شد سرش را می‌بُرند و پوستش را می‌فروشند.

شتر ، آن جانور بردبار خارخور ، که بار بدوشش می‌گزارند ، سوارش می‌شوند ، شیرش را دوشیده می‌خورند ، و از پشمش پارچه می‌بافند ، در همان حال هر زمان که خواستند کشته گوشتش را تکه‌تکه درمیان خود قسمت می‌کنند. این جانور که پیشرفت بازرگانی و پیدایش شهرها ، بسته ببارکشیهای او بوده ، در اندیشه‌ی آدمیان دارای ارجی نیست.

گاو ، آن چهارپای رنجکش که پیشرفت کشاورزی نتیجه‌ی یوغکشیهای اوست ، بار بدوشش می‌گزارند ، سوارش می‌شوند ، به عرابه‌اش می‌بندند ، از شیرش بهره‌ها می‌جویند ، تپاله‌اش را در تنورها و اجاقها می‌سوزانند ، پس از همه‌ی اینها کشته از گوشت و پوستش سود می‌جویند.

اسب ، آن چهارپای قشنگ ، کمتر از همکاران خود ستم کشیده. بویژه برخی نژادهای ستوده‌ی

آن که ارجمند و گرامی بوده. با این حال آن نیز بی‌آسیب نمانده و گرفتاری دیگری داشته.

فرزندان آدم دو دسته شده‌اند ، سپاه پدید آورده‌اند ، صف بسته‌اند ، طبل می‌کوبند ، شمشیرهای بُرنده و نیزه‌های سنبنده در دستهاشان می‌درخشد. اینها می‌خواهند جنگ کنند و اسبهای بدبخت هم باید بآتش آنها بسوزند. باید تن‌های اینها نیز با شمشیرها از هم شکافد و با نیزه‌ها سوراخ گردد.

درباره‌ی فیل داستان زشت دیگری هست. این جانور که در آفریقا فراوانست و در جنگلهای آنجا برای خود زندگی می‌کند دو دندان بسیار بزرگ و سفیدی دارد که از دهانش بیرون می‌آید و همانست که «عاج» نامیده می‌شود. این دو دندان پتیاره‌ی جان اوست. توانگران و خوشگذرانان (یا بهتر گوییم : مفتخوران) دوست می‌دارند که از آن استخوان دکمه‌ی یخه و شانه و دسته‌ی چاقو و مانند اینها برایشان ساخته شود. اینست از سالیان دراز «عاج» یکی از کالاهای بازرگانی بوده که از آفریقا به سودان و مصر و از آنجا باروپا فرستاده می‌شد. مردمان وحشی آفریقا که در سرزمینی بآن خوبی و باردهی پستترین[1] زندگی را داشتند یکی از کارهاشان شکار فیل بود. جانور بآن بزرگی را با وحشیگریهای بسیار می‌کشتند تنها برای آنکه استخوان دندانش را بدست آورند.

ببینید جدایی میانه‌ی فهمیدن و نفهمیدن تا کجاست : فیل که اگر بگیرند و خانگی گردانند با آسودگی بسیار سوارش توانند شد و بارهای بزرگ بدوشش توانند گزاشت ، وحشیان نافهم تنها آن می‌شناختند که بکُشند و دندانهایش بدست آورند و با مهره و شیشه و زنگ و مانند اینها که بازرگانان مصر و سودان برایشان می‌بردند داد و ستد کنند.

جهانگردان اروپایی که هفتاد و هشتاد سال پیش به آفریقا رفته‌اند می‌نویسند اگر باین سان رود پس از یکی دو قرن فیل از آفریقا ناپدید خواهد گردید. دولتهای اروپا که اکنون به آفریقا دست یافته آن را تکه بتکه درمیان خود بخش کرده‌اند گمان می‌رود که جلوگیری از آن کرده باشند.

چنانکه گفتیم در پرو (در آمریکای جنوبی) چهارپای بارکش لاماست. لاما (یا لِلاما) چهارپاییست

۱ـ در اصل پسترین نوشته شده ولی همانا غلط چاپیست و ما درست آن را پستترین می‌گمانیم.

میانه‌ی گوسفند و شتر که به هر کدام از راه دیگر ماندگی دارد. در آنجا هم با این جانور همین رفتار را می‌کنند و او را نیز بزیر بار می‌کشند و هر زمان که خواستند کشته گوشتش را می‌خورند.

لاپها که یک تیره‌ی وحشی در اروپا هستند و مانند اسکیموها در زمینهای یخبندان شمال با کوچگردی و چادرنشینی زندگی بسر می‌برند[1] ، چهارپای بارکشی آنها هم گوزن قطبی است که جانور شاخدار قشنگی می‌باشد. آنها نیز در باربری و سورتمه‌کشی از آن جانوران سود می‌جویند و هر زمان خواستند کشته روغن و گوشتش را می‌خورند و از پوستش رخت و کفش و دیگر چیزها می‌سازند. آنها نیز با همه‌ی وحشیگری رفتار تمدن‌داران را می‌دارند.

آمدیم بر سر گوسفند و بز : اینها از همه ستمدیده‌ترند. از اینها پشمهاشان می‌کَنند و رخت و فرش می‌بافند ، شیرهاشان می‌دوشند و خوراکهای گوناگون پدید می‌آورند ، پشکلهاشان خشک گردانیده در تنور و اجاق می‌سوزانند ـ به اینهمه بهره‌مندیها بس نکرده می‌کُشند و گوشتهاشان می‌خورند و از پوستهاشان کفش و کلاه می‌سازند. روزانه ملیونها گوسفند و بز زیر ساتور می‌خوابند تا آدمیان خوراکهای گوناگون درست کنند. بره‌های نوزاد را که تازه چشم بجهان باز کرده‌اند می‌کُشند چرا که بهار است و خان دلش «بره‌پلو» می‌خواهد ، چرا که حاجی‌آقا از پوست بره کلاه آرزو دارد.

اگر نیک نگرید آدمیان گوسفند و بز را آفریده شده برای خوراک خودشان می‌شمارند و جز آن گمان نمی‌برند. خدا گوسفندان را آفریده چرا که آدمیان کباب و کوفته و کاتلیت[2] و شیشلیک و بره‌پلو و بریان بخورند.

همین باور و همین رفتار را درباره‌ی ماکیان و خروس دارند. آنها را می‌پندارند برای خوراک آدمیان آفریده شده‌اند. ماکیان تخمش را می‌خورند و خوراکهای گوناگون پدید می‌آورند و بآن بس نکرده خودش را می‌کُشند و روی پلو می‌گزارند. جوجه‌های چندماهه را قربان شکم‌پرستی خود

۱ـ مردم سرزمین Lappland در شمال اسکاندیناوی.
۲ـ امروز این را کُتلت می‌نویسند و تلفظ می‌کنند.

می‌گردانند. خروس بآن قشنگی را جز برای پر کردن شکم خود نمی‌شناسند. اردک و بوقلمون به همان ستم دچارند.

ما در کتابهای جهانگردان اروپا می‌خوانیم که در درون آفریقا برخی تیره‌ها آدمی‌خوار بوده‌اند و گوشت آدمیان می‌خورده‌اند ، و اینها کنیزهاشان چون بچه می‌زاده‌اند از دستشان گرفته و کشته و بدیگ انداخته و پخته و با لذت بسیار می‌خورده‌اند ـ **ما اینها را که می‌خوانیم تن‌هامان بلرزه می‌افتد و فراموش می‌کنیم که خودمان با جانوران زیردست همان رفتار را می‌کنیم.**

در اینجا داستانی بیادم افتاده بگویم : در سال ۱۳۳۶ قمری[۱۲۹۶ خورشیدی] که جنگ جهانگیر اروپا با خشکسالی دست بهم داده در ایران نایابی و گرسنگی پدید آوردند ، سپس هم تیفوئید و تیفوس بمیان آمد ، در آن سال نزدیک به یک‌سوم از مردم ایران نابود شدند. در آن سال در تبریز در خانه‌ی ما نیز برادر کوچکترم گرفتار تیفوس بود. پزشکی آب جوجه برایش گفته بود. یکی از خویشان ما رفته و گردیده و جوجه‌ای به پنج قران (ده برابر بهای پیش از گرانی) خریده آورده بود. می‌گفت : مرغ و جوجه پیدا نمی‌شود. بسیار گردیده‌ام تا این را بدست آورده‌ام. من چون خرسندی بکشتن آن نداشتم گفتم : با این کمیابی مرغ چه جا دارد که شما این را هم بکشید. نگزاردم بکُشند. آن جوجه در خانه‌ی ما ماند و خروس گردید که سپس بسراغ مرغ بخانه‌های همسایه رفته بود و ما ندانستیم چه شد.

از جانوران خانگی آنچه کمتر ستم دیده سگ و گربه بوده. این جانورها چون گوشتهاشان در زیر دندان زاده‌ی آدمی مزه ندارد آنها را نمی‌کُشد و نمی‌خورد. (اگرچه شنیده‌ام در ژاپن و چین سگ و گربه را نیز می‌خورند).

رویهم‌رفته اگر دادگاهی بودی و جانوران با آدمیان بداوری برخاستندی آدمیان از آن دادگاه بسیار سیاهرو درآمدندی. گویا یکی از اخوان‌الصفا بوده که کتابی درباره‌ی چنین دادگاه و داوری‌ای نوشته. من ترجمه‌ی آن را در کتاب حاجی ملا اسماعیل سبزواری سی سال پیش خوانده‌ام. این گونه کتابها سودمند بوده. در زبانهای اروپایی نیز درباره‌ی جانوران کتابها نوشته شده.

این جانوران که در زیردست آدمی بوده‌اند بایستی حالشان بهتر از آنها باشد کـه در بیابـان بسـر خود و آزاد بسر می‌برند. بایستی آدمی بآنها نگهبانی و سرپرستی کند ، نه آنکـه کـالایی بـرای خـود شناسد و از هیچ ستمی درباره‌شان بازنایستد. یکی از لکه‌های ننگ در تاریخ آدمیگری اینهاست.

در اینجا می‌خواهم یادی از شادروان پروین اعتصامی بکنم. گاهی شعرهایی ازو درباره‌ی جـانوران و ستمکشی آنها دیده‌ام که بسیار نیکست. این بانو جُربُزه‌ی نیکی می‌داشته. کسانی اگـر مـی‌خواهنـد شعر سودمند سرایند ازو یاد گیرند.

اکنون ما گذشته را رها کرده از آینده سخن می‌رانیم. پیداست ما که می‌خواهیم در زنـدگانی راه نوی را پیش گیریم باید رفتارمان با جانوران بهتر از رفتـار گذشـتگان باشـد. بـویژه پـس از پیـدایش راه‌آهن و اتومبیل و هواپیما و ماشینهای کاشتن و خرمن کوفتن و مانند اینها ، کـه نیـاز چنـدان بـه رنجکشی آن جانوران بازنمانده و ما با آسانی خواهیم توانست با آنها دادگرانه راه رویم.

ولی این خود جستاریست که از این پس حال آن چهارپایان ـ چهارپایان باربر چه خواهد بود؟.. با آن بی‌نیازی که پیش آمده با آنها چه رفتاری خواهد رفت؟.. در خود این زمینه باید سخن راند :

آنچه ما می‌دانیم با همه‌ی افزارها و ماشینهایی که اختراع یافته و بکار برده می‌شود باز چهارپایان باربر بکار زندگانی خواهند خورد و در باغها و کشتزارها باز بآنها نیاز خواهد بـود و بانـدازه‌ی خـوراک خود کار خواهند کرد. (مگر آنکه دانشمندان افزارهای نوین دیگری بسـازند و دیگرگونیهـایی در کـار زندگانی پدید آورند که امروز باندیشه‌ی ما نمی‌رسد).

به هر حال باین زودی آدمیان از آن جانوران بی‌نیاز نخواهند بود. اگرهم روزی بی‌نیاز بودنـد بـاز باید آنها را نگه دارند. این بایای آدمیگری آنها است ، بایای نیکی‌شناسی آنهاست.

این جانوران بیابانی می‌بوده‌اند و در کوهها و دشتها آزادانـه زیسـته بنگهـداری خـود از جـانوران درنده و از دیگر آسیبها توانایی داشته‌اند. آدمیان آورده و خانگی گردانیده و از آن توانایی بی‌بهره‌شـان ساخته‌اند. هنوز هم اسب و شتر و خر وحشی در بیابانها هستند و خود را از گزند شیر و پلنگ و گرگ

نگه می‌دارند. ولی این اسب و شتر و خر و استر که در خانه‌هاست چون بسیاری از جُربُزه‌های خدادادی خود را از دست داده‌اند ، اگر به بیابان رها کرده شوند بسختی خواهند توانست خود را نگه دارند (مگر آنکه نژاد گرگ و پلنگ و شیر برانداخته شود).

یک نکته‌ی دیگر آنکه این چهارپایان تنها برای بار کشیدن نبوده‌اند و کارهای دیگر هم داشته‌اند. همان خر برای سوار شدن هم بوده. بویژه آن تیره‌ای که در ایران شامی یا مصری یا بندری نامیده می‌شود و خود ویژه‌ی سواری می‌باشد. از آن بهتر اسب است که بیش از همه شاینده‌ی سواریست. این چهارپای قشنگ و باجُربُزه تماشایش هم لذت دارد. سوار شدن و بگردش رفتنش ، گذشته از خوشی ورزش تنی هم هست. اتومبیل هرچه فراوان گردد ما را از این چهارپا بی‌نیاز نخواهد گردانید.

از گاو ما از شیرش سود می‌جوییم. شیر خوراکیست بامزه و سودمند که ما از آن خوراکهای گوناگون پدید می‌آوریم. روغن ما نیز از آنست. از این پس باید بکوشند و نژاد گاو را بهتر گردانند و از شیر آن برخوردار گردند. در ایران ، در این سرزمینی که بکشاورزی و دامپروری خود می‌نازد ، یکی از چیزهایی که کمست شیر و خوراکهای پدیدآینده از شیر می‌باشد. در شهرها شیر ناب (شیر ناآمیخته) پیدا نمی‌شود و خانواده‌ها از آن بی‌بهره‌اند و اگر بدیه‌ها[1] روید خواهید دید در آنجاها آمیخته‌اش هم پیدا نمی‌شود. در این چند ساله در ایران کمیابی روغن یکی از گرفتاریها بوده است.

پارسال در بهار ، ما یکی دوبار ، به حیدرآباد چند فرسخی تهران که بنگاه دامپروری دولت آنجاست رفتیم. گاوهای سترگ را بما نشان دادند که تماشایش لذت داشت. یکی از راهبران بنگاه می‌گفت : «این گاو ماده‌ها که از اروپا آورده شده ، اگر از روی دستورهای دانشورانه که فرستاده‌اند پرورده شوند هر یکی روزانه از بیست تا بیست و پنج مَن شیر تواند داد».

من افسوس خوردم که با آن زمینه‌ی آماده برای فراوانی شیر ، در ایران شیر اینهمه کمیابست.

۱ـ دیه (dih) : سبک‌شده‌ی ده

می‌گفتند : «این بنگاه را که دولت با دررفت[1] بسیار بنیاد گزارده کشاورزان نمی‌خواهند مفت و بی‌پول از آن سود جویند. نمی‌خواهند نژاد این گاوها و مرغهای بهتر را در کشور خود فراوان گردانند».

آمدیم بر سر گوسفند و بز : درباره‌ی آنها گفتگو رویه‌ی دیگری دارد. اینها باربر نبودند که پیدایش اتومبیل و راه‌آهن و هواپیما اثری در کار آنها کند. گفتگویی که درباره‌ی آنهاست از اینروست که ما گوشتخواری را نکوهیده می‌خواهیم که تا تواند بود گوشت جانوران خورده نشود.

من در این زمینه در نشست جداگانه گفتگو خواهم کرد. در اینجا سخن در آنست که کسانی می‌گویند : «ما اگر بخواهیم گوشت نخوریم حال این گوسفندان چه خواهد بود؟.. آنها دیگر به چه کاری خواهند خورد؟.» می‌گویند : «در آن حال نژاد اینها خواهد برافتاد».

ما باین گفته‌ها پاسخهای بسیار می‌داریم :

نخست گوسفند و بز ، تنها برای خوردن گوشت آنها نیست. از گوسفند و بز سودهای دیگر توان جست. ما شیر آنها را می‌خوریم و خوراکهای شیرین گوناگون پدید می‌آوریم. اگرچه در این باره هم سخنانی هست. ولی می‌توان گفت که آفریدگار یا سپهر[=طبیعت] یا به هر نامی که بخوانید ، شیر آنها را بیش از اندازه‌ی نیاز بچه‌هاشان گردانیده. می‌توان گفت : چنین خواسته که ما نیز از شیر آنها برخوردار گردیم. هرچه هست این اندازه بهره‌مندی ناسزا نیست و خود بهره‌مندی بسیار ارجداریست.

یک سودجویی دیگر از پشم گوسفند و موی بز است که ما از آنها پارچه بافته رخت می‌دوزیم و فرش بافته بخانه‌ها می‌گستریم. همه می‌دانند که پشم در زندگانی امروزی چه کالای ارجداریست.

در ایران گوسفند را تنها برای قصابی می‌پرورند. در حالی که اگر خواستشان سودجوییست پشم آن سود بیشتر دارد. در روی کره در دو جا گوسفند بیشتر پرورده می‌شود. یکی در آرژانتین و آمریکای جنوبی و دیگری در استرالیا. در استرالیا بیشتر از آمریکای جنوبیست. چنانکه نوشته‌اند در آن جزیره و جزیره‌های پیرامون آن بیش از صد میلیون گوسفند هست. روزی که کاپیتن کوک

۱ـ دررفت (بوارونه‌ی درآمد) = هزینه

کشتیران انگلیسی این جزیره را پیدا کرد یک گوسفند در آنجا یافت نمی‌شد. ولی سپس که انگلیسیان در آنجا نشیمن گرفتند چند گوسفند ، از جنس مرینوی[1] اسپانیا ، بآنجا بردند و اکنون از نژاد آنهاست که آنهمه گوسفندان پدید آمده.



گوسفند مرینو

در آنجا گوسفند را برای پشمش می‌پرورند و سودهای هنگفت برمی‌دارند. در سایه‌ی پرورش ، پشم گوسفندان روزبروز بهتر و انبوهتر گردیده است. اکنون کتابی به انگلیسی در دست منست که نویسنده‌اش به استرالیا رفته است و درباره‌ی گوسفندپروری آنجا یک رشته آگاهیهای سودمند می‌دهد. اینک برخی نوشته‌های آن را برای شما ترجمه می‌کنم.

می‌نویسد : «بدیدن گله‌ای که رفتیم برخی گوسفندها نوار سبز یا سرخ بگردن می‌داشت. اینها گوسفندهایی می‌بودند که در نیکی پشم و انبوهی آن ویژگی می‌داشتند. گوسفندی می‌بود که اگر پاها و شاخها و پوزه‌اش نبودی جز یک توده‌ی پشم پنداشته نشدی. دست خود که به توی پشمها فرومی‌بردیم بپوست نمی‌رسید مگر در سایه‌ی فشار. این گوسفند بیش از چهل پوند (نزدیک بهیجده کیلو) پشم می‌داشت ، در حالی که گوسفندهای دیگر بیش از پنج پوند پشم ندارند. بهای این گوسفند سه‌هزار دلار بیش می‌بود».

۱ـ Merino

این کتاب سی و چند سال پیش نوشته شده و پیداست که سه‌هزار دلار آنروز سی‌هزار دلار امروز است. اینها را ترجمه کردم تا دانسته شود که بهره‌مندی از پشم گوسفند تا چه اندازه سودآور است و چه اندازه اروپاییان بآن دلبستگی می‌دارند.

پاسخ دوم آنست که گوسفند و بز و گاو و دیگر جانوران از باشندگان این جهانند ، آنها نیز حق زندگی دارند. جهان تنها برای ما نیست که هر چیزی چون بما سودی نداد بیهوده‌اش شماریم ، بنابودیش خرسندی دهیم. گوسفند و بز گرفتم که بکار ما نخواهند خورد ، چون جانوران بی‌آزاری هستند ما باید بنام سرپرستی بنگهداری آنها کوشیم. تنها گوسفند و بز نیست ، همه‌ی جانوران بی‌آزار همین حال را دارند.

پاسخ سوم آنست **اینکه گفته می‌شود گوشت نخوریم تنها بنام دلسوزی بگوسفندها و بزها نیست. اینکه ما گوشتخواری را می‌نکوهیم بیش از همه از آنروست که شاینده‌ی آدمیگری نیست ، با آن جایگاه والای سرپرستی بجانوران که بآدمی داده شده ناسازگار است.**

اینکه می‌گویند : اگر گوشتخواری نباشد نژاد گوسفند و بز خواهد برافتاد ، نخست این سخن بی‌معنیست. بی‌معنیست که گفته شود ما اگر سرهای گوسفندها و بزها را نبُریم و گوشت آنها را نخوریم نژادشان خواهد برافتاد. ما می‌کُشیم و می‌خوریم تا آنها نژادشان برنیفتد. چه خوش نیکی بآنها می‌کنیم!. یکی بگوید چنان نژاد بدبختی ماندنش چه سودی دارد؟!.. دوم ما باید شیوه‌ی مردمی[1] خود را از دست ندهیم ، گو که نژاد گوسفند و بز خواهد برافتاد.

درباره‌ی خروس و ماکیان و اردک و غاز و این گونه مرغها نیز همین سخنها را باید گفت. آنها نیز سودشان تنها خوردن گوشتهاشان نیست. خروس مرغی قشنگ است ، تماشا دارد ، همچنانست اردک و غاز. ماکیان تخم می‌گزارد و چون تخمهای آن بیش از اندازه‌ایست که برویش بخوابد و جوجه

۱ـ مردمی = متمدنانه. برای آگاهی بیشتر از این معنی گفتار «تمدن چیست» ماهنامه‌ی پیمان ، سال یکم ، شماره‌ی چهارم پنجم دیده شود.

درآورد ناسزا نیست که ما آن را بخوریم و خوراکهای گوناگون پدید آوریم.

در پایان سخن می‌خواهم داستانی را یاد کنم : شما نام شترمرغ را شنیده‌اید. این مرغ سترگ در عربستان و آفریقا فراوانست و یک مثلی در عربی بنام او هست که مثلی نیکست. میگویند : «شترمرغ را گفتند بپر ، گردن دراز خود را نشان داد. گفتند بار بر ، پرهای خود را نشان داد». این مثل برای کسان دوروییست که در برابر هر کاری بهانه‌ای می‌آورند.

باری این مرغ پرهای قشنگی دارد که زنها بکلاهها‌شان می‌زنند و همین پرها آسیب جان آن مرغ بوده (بدانسان که دندانهای سفید آسیب جان فیل می‌باشد). عربها و بومیان آفریقا آن مرغ را دنبال می‌کردند و می‌کشتند برای آنکه گوشتش را بخورند و پرهایش را بفروشند. یکی از کالاهای بازرگانی که از مصر و عربستان به اروپا می‌رفت این پرها بود.

در قرنهای گذشته هنگامی که اروپاییها بجنوب آفریقا رفته در آنجا در نزدیکیهای دماغه‌ی امید شهرهایی پدید آوردند اینها نیز به پیروی از بومیان آنجا بشکار شترمرغ پرداختند و چون تلاش بسیار بکار می‌بردند پس از زمانی شترمرغ بسیار کم شد چندانکه بیم برافتادن نژادش می‌رفت. اینبود برخی انگلیسیان راهی اندیشیدند ، و آن اینکه شترمرغ را خانگی گردانند و نگه دارند و بپرورند و بجای کشتن مرغ و کندن پرهایش هر هفت یا هشت ماه یک بار آن را خوابانیده موهایش را با قیچی ببرند و برای بازرگانی گرد آورده به اروپا فرستد. این کار را کردند و کم‌کم رواج گرفت و اکنون در آفریقا یکی از پیشه‌های سودآور این کار است.

این داستان را گفتم تا دانسته شود که اگر کارها از روی اندیشه و خرد باشد از مرغان و جانوران سودها توان جست بی‌آنکه بآنها گزندی رسد.

چند سخنی هم از سگ و گربه برانیم. اینها نیز از جانورهای خانگیست. اینها نیز قرنهای درازی پا درمیان زندگانی آدمیان داشته‌اند. درباره‌ی گربه سخن کمست. این جانور که هنوز همجنسان وحشی او در کوهها و بیابانها هستند و خود نیز بیکبار از وحشیگری بیرون نیامده ، چون دشمن موش است و

در هر خانه‌ای که باشد جلو آن جانور مردم‌آزار را می‌گیرد باید ارجش شناخت و به نگهداریش کوشید.

اما سگ ، این جانور با آنکه خویشاوند گرگ و شغالست خیمهای ستوده‌ای می‌دارد. چنانکه گفتیم از زمانهای بسیار باستان بمیان آدمیان آمده و بآنها پرستاری نموده : خانه‌شان نگه داشته ، بباغشان پاسبانی نموده ، بگله‌شان دیده‌بانی کرده ، خود نیز فرهیخت‌پذیر[=تربیت‌شدنی] است که بسیار چیزهایی که بیاموزند یاد می‌گیرد. نیکیهای این جانور کم نیست و یکی از شگفتیها گونه‌های بسیاریست که پیدا کرده. بویژه درمیان اروپاییان که بیش از بیست گونه سگ هست.

درباره‌ی سگ رفتار مردم از دو سو بیخردانه بوده. از یکسو مسلمانان و شرقیان آن را بسیار خوار داشته‌اند و پندارشان این بوده که هر کجا که سگ هست تا هفت خانه فرشته پایین نمی‌آید و از یکسو اروپاییها آن را بیش از اندازه گرامی داشته‌اند و تا درون اتاق و روی تختخواب خود راه داده‌اند. بلکه گاهی بر سر سفره نشانده‌اند.

می‌باید گفت : هر دو نابجا بوده. سگ را توان نگه داشت. ولی براه دادن بدرون اتاق نیازی نیست. این جز از هوسبازیها برنخاسته.

درباره‌ی سگ سخنانی از دیده‌ی بهداشت هست. می‌گویند : «دهان سگ دارای میکروبهای زیانمندیست». ولی این سخن را باید پزشکان گویند. از گفتگوی ما بیرونست.

نشست سوم

در نشست گذشته سخن از جانوران سودمند می‌راندیم که گفتیم آنها بچند گروهند : یک گروه جانوران خانگی می‌باشند که از آنها سخن راندیم. اینک دنباله‌ی گفتگو را گرفته پیش می‌آییم :

گروه دیگر از جانوران سودمند آنهایند که جانوران زیانمند را نابود می‌کنند. چون دشمن دشمنند دوستان مایند. این گونه جانوران بسیارند. مثلاً خارپشت که در باغها می‌زید دشمن مار است و با آن خارهای خود می‌تواند آن را زبون گرداند و بکشد. سوسمار و چلپاسه (یا مارمولک) که گونه‌های فراوان دارند حشره‌ها و کرمها را گرفته می‌خورند. قورباغه که در جویها و استخرها می‌زید همین حال را دارد.



گونه‌ای مورچه‌خوار

اینها جانوران بدنمایی هستند. ولی بدنمایی گناهی برای آنها نیست. در حالی که بما آزاری نمی‌رسانند و این نیکیها را هم می‌کنند بهتر است ما بآنها ارج گزاریم و آزاری نرسانیم.

در کتابهای اروپایی بسیاری از پستانداران کوچک را بنام «مورچه‌خوار» یا نامهای دیگر یاد می‌کنند که حشره‌ها و خزاها و کرمها را می‌خورند و بآدمیان یاوری می‌نمایند. ولی چون در فارسی

نامی نمی‌دارند (و یا می‌دارند و من نمی‌دانم) بگفتگو از آنها نمی‌پردازم.

آن جانور شگفتی که هم پستاندار و هم پردار است ، و چون شبها به پرواز می‌پردازد ما «شب‌پره» می‌نامیم ، آن نیز از این گروه است. آن نیز مگس و پشه و حشره‌های دیگر را می‌خورد. این جانور با همه‌ی بدنمایی‌اش ، که موش است پر درآورده ، بسیار بی‌آزار است. در شوشتر با آن نیز همخانه بوده‌ایم و من آگاهیهایی درباره‌اش پیدا کرده‌ام. در شوشتر که زیرزمینهای گود و بزرگ بنام «شَوادُن» هست ، چون جاهای سرد و نیمه‌تاریکیست ، برای شب‌پره‌ها بهترین پناهگاهست. در هر شَوادُن صدها شب‌پره جا می‌گیرند و خود را از سقف آویزان می‌کنند و همچنان می‌مانند تا شامگاهان که نیمه‌تاریکست بیرون می‌آیند و دسته می‌بندند و بگردش و هواخوری می‌روند.



شب‌پره

دیدنی می‌بود که چون خورشید فرومی‌رفت و نیمه‌تاریکی رخ می‌داد شب‌پره‌ها بروی دره‌ی رود (گَرگَر) پدیدار می‌شدند. درست مانندهی یک گروه نظامی بسیار ورزیده ستونی پدید آورده از روی رود می‌گذشتند و یک ساعت کمابیش می‌کشید تا ستون آنها پایان پذیرد. پس از دو سه ساعت با همان سامان بازمی‌گشتند. چون خانه‌ی من در کنار رود بود هر روز در ایوان بتماشای آنها می‌ایستادم و اینست نیک آگاه گردیده‌ام.

در کتابها می‌بینیم این جانور گونه‌های بسیار می‌دارد و برخی از آنها میوه‌خوارند. ولی اینها که در کشور ماست حشره‌خوار می‌باشند.

یک گروه دیگر از جانوران سودمند مرغها یا پراها می‌باشند که می‌باید در این نشست بسخن گشاده‌تری از آنها پردازیم :

پیش از همه باید بگویم : مرغها درمیان جانوران ویژگیهایی می‌دارند. آفریدگار یا سپهر یا به هر نامی که بخوانید ، آنها را برگزیده و چیزهایی که دیگرها ندارند بآنها داده.

نخست اینها بلندی جسته روی هوا را به نشیمنی خود برگزیده‌اند. دانشها می‌گویند : مرغها از همان چهارپایان (چهارپایان کوچک) بوده‌اند که پاهای جلویشان بال و پر گردیده. ولی جدایی آنها تنها در بال و پر نیست. نُکهاشان از کجا پیدا شده؟!.. مرغها استخوانهاشان سبکتر است ، این از کجا پدید آمده؟!..

دوم ، همه‌ی آنها خوشنمایند. من مرغی را نمی‌شناسم که آدم از دیدن آن بدش آید. مگر شب‌پره که آن هم در مرغ بودنش گفتگو هست ، و اگر از ما بپرسند موشی بوده پر درآورده. از مرغهایی که من می‌شناسم تنها کلاغ بدنماست و آن هم نه چنانست که آدم از دیدنش بیزار باشد.

سوم درمیان آنها زیانمند و آزارا کمست. اگر مرغان شکاری یا ماهیخوارها را بکنار گزاریم من از مرغهای بازمانده زیان چندانی که درخور گفتن باشد نمی‌شناسم.

به هر حال مرغها بچند دسته‌اند و هر یکی از راه دیگری بما سودمند می‌باشند. یک دسته از آنها حشره‌خوارند و از آن راه بما سود می‌رسانند. یک دسته ترانه‌خوانند و ما را با آوازهای دلکش خودشان شادمان می‌گردانند. یک دسته قشنگ و رنگارنگند و دیدارشان دلکش است. یک دسته تاج و کاکل بسر می‌دارند و یا با آرایشهای دیگری آراسته‌اند و ما از تماشای آنها لذت می‌بریم. بسیاری نیز همه‌ی این چیزها را در یکجا می‌دارند. من از هر یکی جداگانه سخنانی خواهم راند.

حشره‌خواران درمیان مرغها بسیار بیشترند تا درمیان پستانداران. بلکه باید گفت : انبوه مرغها حشره‌خوارند و دشمن بزرگ حشره‌ها و خزاها آنهایند. اینها با نکهای خود به ربودن حشره‌ها و کشتن خزاها تواناترند تا جانورهای دیگر. در کتابهای جانورشناسی یک دسته از مرغها را «مگس‌گیر» نامیده‌اند و می‌نویسند سیصد گونه بیشتر می‌باشند. این خود سخنیست که اگر مرغها نبودندی این

جانوران سراپا آزار به چه فراوانی شدندی.

من از چند مرغی بعنوان مثال نام می‌برم : لک‌لک که از مرغهای کوچاست و بکشور ما نیز می‌آید مار و کرم و مانند آنها را می‌گیرد و می‌کُشد و برای بچه‌های خود می‌برد. دیده شده که ماری از نکش آویزان از هوا می‌گذرد.

جغد که مرغ شبگردیست و مردم آواز او را بفال بد گیرند خوراکش موشها و خزاهاست. این مرغ گونه‌های بسیار دارد و برخی از آنها بشکار مرغ نیز پردازند و بیکبار بی‌آزار و سودمندند.

مرغهای شکاری را که زیانمند شمردیم و بستمگری یاد کردیم ، چنانکه در کتابها می‌نویسند همه‌ی آنها چنین نمی‌باشند. گونه‌هایی از آنها هست که بمرغها نپرداخته مار و چلپاسه و کرم و قورباغه و این گونه جانوران را شکار می‌کنند.



سبزقبا

کلاغ که در کشور ما فراوانست آن هم دشمن موش و خزاهاست. اگرچه بی‌زیان نیست و چیزهایی را که کشاورزان برای روییدن زیر خاک کنند این درآورده خواهد خورد ، با این حال سودی هم می‌دارد.

پرستوک یا چلچله که در کشور ما فراوانست یکی از بهترین مرغهای حشره‌خوار می‌باشد.

گنجشک و بلبل و سِهره و شانه‌سر و کَشکَرَک و سبزقبا و مانند اینها به همان حالند.

سار را یاد کردیم که دشمن ویژه‌ی ملخ است و از این راه نیکیهای بسیار بآدمیان کرده است.

کبک که یکی از مرغهای کوهستانیست و خرامیدن او بزبانها افتاده کرمخوار و حشره‌خوار است.

تَذَرْو (یا قرقاول) که مرغ بسیار قشنگیست و در جنگلهای مازندران یافت می‌شود از مرغهای کرمخوار و حشره‌خوار می‌باشد.



سِهره

مرغهایی که می‌آیند و با نُکهای تیز و دراز خود درختها را می‌کوبند و ما آنها را «دارکوب» می‌نامیم همه حشره‌خوارند. آن کوبیدن درخت همانا برای جستن کرمها و حشره‌هاست. درختها را از آنها پاک می‌گردانند (شاید گاهی هم بخواهند آشیانه سازند).

مرغهای حشره‌خوار بجانوران بزرگ نیز نیکی و پرستاری می‌نمایند. گاوها و گاومیشها که در دشتها می‌چرند مرغها روی پشت آنها نشسته جانوران کوچک تن‌آزار را می‌گیرند (بگفته‌ی عامیان تن‌های آنها را می‌جورند). بارها دیده شده مرغی که به پشت گاو می‌نشیند ، گاو چون خواستِ او را می‌داند آرام می‌ایستد تا او کار خود را بانجام رساند.

مرغهای ترانه‌خوان فراوانند. رویهم‌رفته مرغهایی که بر روی درختها و درمیان بوته‌ها باینور و آنور می‌جهند و آوازهای دلکش درمی‌آورند ترانه‌خوانند. چیزی که هست برخی از آنها آوازهاشان ویژگی می‌دارد ، همچون کاناری و بلبل که بیشتر شناخته شده‌اند.



دارکوب

اگرچه نتوان گفت : اینها راستی را آواز می‌خوانند ، باین معنی که همچـون مـا مـی‌خواهنـد بـا بیرون آوردن آواز سَهِشهای[=احساسات] شادی‌آمیز یا اندوه‌انگیز خود را بازنمایند. این گمان درباره‌ی آنها بسیار دور است ، باید گفت : این غریزه‌ای در آنهاست که آوازهایی درآورند. آنچه بزبانها افتاده که بلبل دلباخته‌ی گلست و این از زور دلباختگیست که ترانه‌ها می‌خواند و شاعران بیهوده‌گوی ایران آن را زمینه‌ای گرفته‌اند و هزارها شعرهای بیهوده را سروده‌اند افسانه‌ی بسیار خنکسیت.

همه می‌دانیم که دلباختگی (یا عشق) جز نتیجه‌ی غریزه‌ی جنسـی نتوانـد بـود. بلبـل اگـر دل باختی بایستی بجفت خود بازد. به گل دل باختن او چه معنی تواند داشت؟!..

با این حال چون آوازهای آنها خوشست و مایه‌ی شادمانیست ما آنها را ترانه می‌نامیم. چه آنهـا از روی فهم و سَهِش می‌خوانند و چه غریزه‌ای آنها را وامی‌دارد ، ما از آوازهـای آنهـا لـذت مـی‌بـریم و دوست می‌داریم. لذت زندگی تنها خوردن و خوابیدن نیست. مرغی که درمیـان شـاخه‌هـای درخـت اینور و آنور می‌جهد و آوازهایی می‌خواند ، دیدن و شنیدن آنها نیز لذتی دارد.

چنانکه گفتیم مرغهای ترانه‌خوان بسیارند. ولی آوازهـای برخـی از آنهـا ویژگیهـایی مـی‌دارد. از جمله بلبل که نامش بزبانها افتاده آوازش بسیار شیرین و دلکش است. ما که امروز در خانه‌های خـود

رادیو می‌داریم و بسیاری از ساعتهای روز را با شنیدن نغمه‌های دلکش موسیقی و آوازهای خوانندگانِ بنام ـ از زن و مرد ـ می‌گذرانیم ، باز شنیدن آواز بلبل برای ما لذت بسیار می‌دهد. بویژه که در باغی باشیم و درمیان درختها و بوته‌ها بنشینیم که بسیار خوشایند است.

شنیدنیست که ایران که نامش را سرزمین گل و بلبل نهاده‌اند ، در این کشور نه بلبل فراوانست نه گل. من تا در تبریز می‌زیستم آواز بلبل نشنیده بودم. سپس که به تهران آمدم یک بهار در دماوند بودم و یکی از خوشیهای من گوش دادن بآواز بلبل بود. سپس گاهی در بهارها در تهران نیز آواز آن را می‌شنوم.

این مرغی که بنام قناره[1] (یا کاناری) شناخته شده و در خانه‌ها در قفسها نگهداری می‌شود یک گونه از بلبل است. از نامش پیداست که آن را از جزیره‌های کاناری آورده‌اند. ولی من تاریخچه‌ی آن را نمی‌دانم. هرچه هست نگهداری این مرغ خوشخوان و پروردن و افزودن به نژاد آن کار بدی نیست.

در رنگارنگی ، مرغها مانندگان گلهایند. می‌توان آنها را «گلهای پردار» نامید. گلها این مون[2] (یا خاصیت) را دارند که رنگهای بسیار بخود می‌پذیرند. گلی را می‌بینی بچند رنگ می‌شکوفد. گل ناز ، لاله عباسی ، گل اطلسی در همه جا هستند و ما می‌دانیم که هر یکی بچند رنگ گشاده می‌شود. بسیاری از گلها پره‌های کنارش به رنگیست و دایره‌ی میانش به رنگی. سپهر هنر رنگسازی خود را در پدید آوردن اینها نشان داده است.

مرغها همان حال را می‌دارند. اینها نیز رنگهای بسیار پیدا می‌کنند. یک نمونه‌ی نیکی خروس است که در خانه‌های ماست. این مرغ خانگی قشنگ رنگهای گوناگون می‌پذیرد : سفید ، کِرِمی ، سیاه ، خاکستری ، صابونی ، حنایی. کبوتر نیز به همان حالست.

در ایران مرغ کمست و ما از این هم بی‌بهره‌ایم که بمرغهای رنگارنگ قشنگ تماشا کنیم. کتابهایی را که اروپاییان درباره‌ی مرغان با پیکره‌های رنگی بچاپ رسانیده‌اند می‌خوانیم و می‌بینیم.

۱ـ امروز قناری می‌نامند. قناری عربی‌شده‌ی کاناری (Canary) است.
۲ـ mun

امروز کتابی در دست منست که دربارەی مرغهای «آمریکا» با پیکرەهای رنگی قشنگ بچاپ رسیده. در این کتاب چهارصد و سی و چند گونەی مرغ نشان داده شده که یک سوم از آنها مرغهای ترانەخوانند. بیشتر آنان چندان رنگارنگ و دلکشند که آدم از تماشای آنها سیر نمی‌شود.



یک گونه قناری (یا کاناری) (Canary)

همەی رنگها در این مرغها گرد آمده. مرغی را می‌بینی سر و گردنش سرخ و نیمی از تنش بنفش و نیمی سفید است. یک گونه طوطی پیرامون نوکش قرمز و سر و گردنش سفید و بالهایش سبز آمیخته با سیاه است. از این گونه چندانست که اگر بشماریم یک ساعت بیشتر خواهد کشید.

اینها مرغهای آمریکاست. چنانکه می‌نویسند در استرالیا و جزیرەهای پیرامون آن ، و همچنان در جزیرەهای اقیانوسیا ، گوناگونی مرغها و همچنان رنگارنگی آنها دیگر بیشتر است.

استرالیا را سرزمین جانوران شگفت نامیده‌اند. کارپنتر نویسندەی آمریکایی که کتابهای او در جغرافی از بهترین کتابهاست ، دربارەی استرالیا می‌نویسد : «در آنجا بیش از هفتصد گونه مرغهایی هست که در جاهای دیگر نتوان یافت. در جنگلهای شمالی آنجا دستەهای بسیار از طوطیها هستند. برخی از آنها همچون برف سفید و برخی همچون خون سرخند. برخی مانندەی گل قشنگ و دلکشند. برخی برنگ زرد و برخی برنگ سبزند. بسیاری هم رنگهای درآمیخته می‌دارند». در گفتگو

از جزیره‌های «نیو گینه» و «بورنئو» نیز از این گونه مرغهای رنگارنگ بسیار می‌شمارد.

آمدیم به آراستگی که برخی مرغها می‌دارند. در این باره هم ایران کم‌بهره است. در جاهای دیگر گونه‌های فراوانی از مرغها هست که تاج و یا کاکل بسر می‌دارند ، و یا دمهاشان دراز و آویزانست ، و یا پرهای فزونی از اینور و آنور تن‌هاشان نمودار می‌باشد.

در آمریکای جنوبی مرغی هست که آن را «مرغ چتر» نامیده‌اند. زیرا پرهایی از گردنش برآمده و بسوی سرش بازگشته که همچون چتر می‌ایستد. همان مرغ پرها نیز از زیر گلویش آویزانست و زنان سی و چهل سال پیش ایران را که زیر گلو می‌آویختند بیاد ما می‌اندازد.



مرغ چتر (Umbrella bird)

در جزیره‌های اقیانوسیا مرغی هست که «مرغ لیر» خوانده می‌شود. چنانکه می‌دانید «لیر» یکی از افزارهای موسیقی زمان باستان بوده است. دم این مرغ بشکل آن افزار ولی بسیار قشنگتر از آن می‌باشد.

طاووس را همه می‌شناسیم. این مرغ که از جاوه آورده می‌شود با آن پرهای گلدار و رنگارنگ تنش و دمش بهترین نمونه‌ی آراستگیست. بی‌شُوَند نبوده که آن را «عروس مرغها» نامیده‌اند.

در ایران از این مرغهای آراسته خروس و کبوتر و تَذَروْ را می‌داریم. از خروس و کبوتر سخن

راندم. در اینجا تنها این باید گفت که در کشورهای اروپا ، چه خروس و چه کبوتر ، گونه‌های بهتــر و آراسته‌تری دارند و ایرانیان اگر بخواهند توانند از آنها بیاورند و در اینجا بپرورند.



مرغ لیر (Lyrebird)



طاووس

اما تَذَروْ (یا قرقاول) یکی از قشنگترین مرغهاست. می‌باید گفت : خروس جنگل اســت. در ایــران آن را جز برای کشتن و خوردن نمی‌شناسند. ولی دیدن و تماشا کردنش بسیار بهتر از آنست.

می‌خواهم نامی هم از شانه‌سر ببرم. این مرغ سودمند با آن کاکل یا شانه‌ی سر و با آن پرهای سفید و سیاه از مرغهای قشنگ و آراسته بشمار است. سخنی هم درباره‌ی نام آن مرغ می‌دارم که اگرچه از زمینه‌ی گفتگو بیرونست می‌خواهم یاد کنم :

در بیشتر زبانها بسیاری از نامهای مرغها ، از آوازهای آنها گرفته شده. مثلاً در فارسی چلچله ، کلاغ ، بدبدک[1] ، کَشکَرَک ، سار ، گنجشک (جنجشک) از آن گونه است. این مرغ شانه‌بسر نیز در بسیاری زبانها نامش از آوازش گرفته شده. مثلاً در عربی هُدهُد ، در انگلیسی Hoopoe ، در فرانسه Huppe ، در ایتالی Poopa ، در بلغاری Poo-poo ، می‌باشد. در ترکی آذربایجان و در ارمنی «بوبو» که نزدیکترین شکل بآواز مرغست می‌گویند. (در فرانسه هم درمیان کشاورزان بهمین نام Bout-bout خوانده می‌شود). در زبان ارمنی در کتابهایی که برای بچه‌ها می‌نویسند داستانی هست بدینسان : مرغی بشاخه‌ی درختی نشست. بچه‌ای از مادرش پرسید : نام این مرغ چیست؟.. مادر پاسخ نداده خود مرغ گفت : «بوبو».

خواستم آنست که در فارسی هم این نام را برگزینیم. این بهتر از «شانه[بـ]سر» است. ما نیاز خواهیم داشت بسیاری از نامهای مرغها و چهارپاها را عوض کنیم. این یکی از آنها باشد.



بدبدک (شانه‌بسر یا هدهد)

۱ـ این را بَدبَدک و بُدبُدک هر دو خوانده‌اند.

در اینجا باید یادی هم از «مرغهای بهشتی» کنیم. اینها در کشور ما نیست. ولی چون سخن از آراستگی مرغها و از رنگارنگی آنهاست باید نامهای آنها را نیز ببریم.

اینها یک دسته از مرغهایی هستند که چه در رنگارنگی و چه در داشتن پرهای فزونی از دیگر مرغها پیش افتاده‌اند. اینها در جزیره‌ی گینه‌ی‌نو و نزدیکیهای آن (در اقیانوسیا) می‌زیند و جانورشناسان اروپا تاکنون سی و چند گونه از آنها را بدست آورده‌اند. اینها هر یکی دارای چند رنگ دلکش و یا یک یا دو گونه پرهای فزونی می‌باشند. اروپاییها نخست بار که بجزیره‌های اقیانوسیا رفتند و پوستهای این مرغها را که بومیان می‌فروختند خریدند و دیدند بسیار در شگفت شدند و آن را از ارمغانهایی گردانیدند که با خود به اروپا بردند.

زندگانی مرغها و این آراستگیهای آنها یکی از چیزهاییست که زبان ما را در برابر فلسفه‌ی مادّی باز می‌گرداند. چنانکه گفتیم پیروان این فلسفه می‌گویند مرغها از چهارپایان بوده‌اند تا سپس پر درآورده پریدن آغاز کرده‌اند و باین گفته‌ی خود دلیلهایی می‌دارند. ما می‌گوییم : بسیار نیک ، ولی این آراستگیها از کجا آمده؟!.. آن سبکی تن مرغ و چیزهای دیگر که برای پریدن دربایست است از کجا پیدا شده؟!.. آیا می‌توان گفت که این جهان خودبخود بوده و آهنگی (قصدی) در آن پدیدار نیست؟!..

از سخن خود دور نیفتیم : مرغها از هر باره سودمند و نیکند و ما باید بنگهداری آنها کوشیم ، آزار نرسانیم ، بخیره[=بی‌جهت] نکشیم ، بآنها ایمنی دهیم که بآبادیها بیایند و در باغها و باغچه‌های ما فراوان باشند.

یکی از آرزوهایی که ما می‌داریم و درباره‌اش خواهیم کوشید آنست که دیه‌ها بزرگتر و شهرها کوچکتر گردد و بیشتر زندگانی در دیه‌ها ـ دیه‌های آباد ، دیه‌هایی که همه‌ی دربایستهای زندگی در آن آماده است ـ گذرد. اگر این آرزو سر گرفت و مردمان بزندگانی آزاد و ساده‌ی روستاها خو گرفتند آن زمان خواهند دانست که گردش زیر درختها و در کنار جویها با دیدن مرغهای قشنگ و شنیدن آوازهای دلکش آنها چه لذتی دارد. چیزیست بسیار روشن : ما چنانکه در باغچه‌های خود درخت

می‌کاریم و گل می‌پروریم که از تماشای آنها دلخوش باشیم ، همچنان باید بکوشیم و مرغها و جانوران خوشنمای دیگر را بدرون زندگانی خود راه دهیم. بگفته‌ی مستر کارپنتر برخی از آن مرغها مانندهی دسته‌گلیست.

در ایران مرغهای خوشنما بسیار کمست. باید در این کشور یکی از کارها آن باشد که از یکسو بکوشیم و این مرغهایی که هست فزونتر گردانیم و از یکسو برآن باشیم که از هر راه که تواند بود از مرغهای قشنگ دیگر جاها باین کشور بکشانیم. اگر تواند بود از مرغهایی که در آب و هوای این کشور زیستن توانند چند جفت بیاوریم و آنها را بپروریم و نژادی پدید آوریم و رها گردانیم که در اینجاها زندگی کنند. در این باره از راهنماییهای دانشها سود توانیم جست.

یکی از کارهای زشت که در کشور ما نیز رواج می‌دارد شکار جانوران بویژه مرغهاست. فرزندان آدمی از توانایی و چیرگی خود این سود را می‌جویند که جانوران زیردست و مرغان ناتوان را بکشند و این را هنری می‌پندارند. ولی این ستمگریست. بسیاری از جوانان این کار را بنام ورزش می‌کنند. برای آنکه تن‌های خود را نیرومند گردانند جانوران سودمند و بی‌آزار را بی‌جان می سازند.

از هنگامی که تفنگ اختراع شده زیان شکارچیان هرچه بیشتر گردیده. آنچه را که در زمانهای پیش با دشواری بانجام می‌رسانیدند اکنون بآسانی می‌رسانند.

چنانکه گفتم کتابی درباره‌ی مرغهای آمریکا در دست منست. از این کتاب پیداست که تنها در صد سال گذشته چند گونه مرغهای قشنگ آن سرزمین با دست شکارچیها نابود شده‌اند. باین معنی از بس بیباکانه کشته‌اند نژادشان از میان رفته. از جمله یک گونه‌ی بسیار قشنگ از طوطیها با رنگهای سرخ و سبز و زرد و سیاه که تا سال ۱۹۰۴ می‌بوده است از آن سال ناپدید شده.

از اینجا توان دانست که در ایران و دیگر سرزمینها بسیاری از مرغها و جانوران سودمند دیگر با دست شکارچیان از میان رفته که چون کسی در پِیش نبوده دانسته نشده.

در نشست گذشته یکی از یاران (آقای سمینو) چنین گفت : «شکارچیان می‌گویند اگر مرغها و

جانوران دیگری که شکار می‌شوند بحال خود گزارده شوند نژادهاشان بسیار فزون گردیده میدان زندگی را بما تنگ خواهند گردانید». چنانکه خود آقای سمینو نیز گفت این بهانه‌ایست می‌آورند. به هوسبازی خود رخت فلسفه پوشانیده‌اند.

ما مگر نمی‌دانیم شکار جز از روی هوس نیست. اگر راست می‌گویند پس چرا بشکار گرگ و پلنگ و یوز و ببر که دشمنیشان با ما آشکار است نمی‌روند؟!. پس چرا بکشتن مارها نمی‌کوشند؟!.. چرا با مگس و پشه که در درون خانه‌های ما جا گرفته میدان زندگی را بما تنگ گردانیده‌اند نبرد نمی‌کنند؟!.

آنگاه این سخن از ریشه بیپاست. اینکه اگر ما از جانورها و مرغها نکشیم چندان فزون خواهند بود که جا را بما تنگ گردانند گمانی بیش نیست. این گمان را درباره‌ی خود آدمیان نیز می‌برند و همین بهانه‌ای در دست هواداران جنگ گردیده. ولی آیا راست است؟!..

چنان گمانی اگر هم پایه‌ای دارد باید آن روزی که این جانوران فزون از اندازه گردیده‌اند بچاره کوشند. از اکنون دست بکشتار آنها گشادن جز ستمگری و دُژخیمی نیست. اکنون ما از کمی آن جانوران می‌نالیم نه از فزونی آنها. بویژه مرغها که ما نیاز بسیار بفزونی آنها می‌داریم.

این مرغها که خوراکهاشان حشره‌هاست ، خزاهاست ، تخمهای گیاه‌های هرزه‌ی بیابانست ، دانه‌های خشک درختهای جنگل است ، خود می‌گردند و روزی خود را بدست می‌آورند وآنگاه بما یاوریها و نیکیها می‌کنند. کشتن آنها جز از روی دُژآگاهی نتواند بود.

شنیدنیست چندی پیش در کتابی خواندم جهانگردی چنین می‌نویسد : در آلاسکا رفتیم می‌خواستیم شکار موز[1] کنیم. با چند تن از بومیان راه افتادیم. یکی از بومیان از خود آواز موز درآورد. ناگهان موز سترگی پدیدار شد. می‌آمد ولی بدگمان می‌بود. من در پشت درختها پنهان شده بودم. همانکه نزدیک شد گلوله‌ای را بسوی او روان گردانیدم ...

آلاسکا جاییست در شمال آمریکا در سرزمینهای یخبندان قطبی. برخی از چهارپایان ، از جمله

۱ـ (Moose) تلفظ این نام موس است.

موز که یک گونه از گوزنهای قطبی است ، خود را بآنجا کشیده‌اند که از گزند مردم و دیگـر دشــمنان آسوده باشند. ولی آدمیان در آنجا نیز آسوده‌شان نمی‌گزارند و بسراغشــان رفتـه برفهـا و یخهـا را بـا خونهای آنها رنگی می‌گردانند.



موس (Moose)

این را دلیل می‌آورم که این شـکار چهارپاهـا جـز از روی هـوس و ســتمگری نیســت ، و آنچـه می‌گویند : «اگر اینها را نکشیم روی زمین تنگ خواهد شد بهانه‌ی بسیار پوچیست. آیا در سرزمینهای یخبندان قطبی هم زمین برای مردمان تنگ خواهد شد؟!.. آیا چنین بیمی هم درمیانست؟!.

در زشتی شکار بیش از این بسخن نیاز نیست. این مرغان قشنگ برای پـر کـردن شـکم آدمـی نیست. از آنها برخورداریهای بسیار بهتر از این توان کرد. چنانکه گفتم کسانی اگر هوس شـکار دارنـد بسر گرگ و شغال و پلنگ و یوز روند ، باز و شاهین و چرخ را از آسمان پایین آورند.

گویا در آمریکا دسته‌هایی برای هواداری بمرغها و جلوگیری از ستم شکارچیان و دیگـران پدیـد آمده ، و اینها یکی از کارهاشان آنست که در زمستان که برف روی زمین را مـی‌پوشـاند و در بیابانهـا خوراکی برای مرغها نمی‌ماند ، اینها ایستگاههایی دارند که دانه‌ها مـی‌پاشـند و مرغهـا آمـده از آنهـا می‌خورند و این کار چون سالها بوده مرغها خو گرفته و ایستگاهها را شناخته‌اند.

این کار از هر باره درخور پیرویست. بسیار بجاست که درمیان ما نیز چنین دسته‌هایی پدید آید و بمرغها و بدیگر جانوران سودمند هواداری رود. در زمستانها ما نیـز تـوانیم در باغچه‌ها و پشت بامهای خودمان دانه‌ها پاشـیم و گنجشـکها و دیگـر مرغهـا را میهمـان گردانیم. اگرچه بیشتر مرغها کوچا می‌باشند و در زمستانها بجاهای گرم مـی‌رونـد ولـی برخـی نیـز می‌مانند و پیداست که زمستان را با گرسنگی و سختی بسر می‌برند.

در پایان نشست باید یادی هم از یک جانور کوچکی کنم. چون سخن از جانوران سـودمند اسـت باید زنبور انگبین را فراموش نکنیم. همه می‌دانیم که این جانور دارای چه ارج و ارزشی می‌باشد و چه سودی را بما می‌رساند. از شیره‌های گلها خوراک بسیار شیرین و خوشبو برای ما آماده می‌کند.

نکته‌ای را هم یکی از یاران یادآوری کرد. گفت : «همه‌ی حشرات مردم‌آزار نیستند. بلکه بعضـی سودمند هستند. مثلاً حشره‌ی کوچکی که در همه‌ی خانه‌ها هسـت و مـا «سِرسِـرک» مـی‌خـوانیم جانوریست بی‌آزار و آن هم ترانه‌خوانست.[1] شبهای تابستان که ما در باغچه بخـوابیم در آن خاموشـی شب آواز دائمی این جانور بسیار خوشایند است». گفتم این گواهی را درباره‌ی سرسرک و آوازخـوانی او من هم توانم داد.

۱ـ این حشره را جیرجیرک هم می‌گویند و گونه‌ای از آن را در دو سه شهر جنوب ایران دسته دسته گرفته پخته می‌خورند.

نشست چهارم

در این نشست از جانوران بی‌زیان سخن خواهیم راند. جانوران بیزیـان آنهاینـد کـه بمـا سـودی نمی‌دهند ، زیانی هم بما یا دیگران نمی‌رسانند. برای خود می‌زیند و زندگانی آرامی بسر می‌برند. ایـن گونه جانوران ـ یا بهتر گوییم : چهارپایان ـ بسیارند و من با آنکه از جانورشناسی بسیار دورم می‌توانم نامهای بسیاری بشمارم :

گوزنها ، بوزینه‌ها ، لیمورها[1] ، کانگاروها ، زرافه ، گنو[2] ، اسب آبی ، کرگدن ، تـاپیر[3] ، گوانـاکو[4] ، آلپاکا[5] ، ویکونیا[6] ، خرگوش ، گاو وحشی ، خر وحشی ، شتر وحشی ، فیل وحشی ، اسب وحشی.

اینها چهارپایان گوناگونی هستند که در روی زمین زندگی می‌کنند و بیزیان و بی‌آزارنـد. گوزنهـا گونه‌های بسیار می‌باشند و در آفریقا و آسیا و اروپا و آمریکا هستند. از گرمسیرهای آفریقا گرفتـه تـا زمینهای یخبندان قطبی با فراوانی پراکنده‌اند. ما در زبان فارسی برای این جنس چهارپا سه چهار نام بیشتر نمی‌داریم : آهو ، گوزن ، گاو کوهی ، غزال. در جایی که در کتابهای جانورشناسی بیش از سی گونه از آنها را یاد می‌کنند و پیکره‌هاشان را نشان می‌دهند و به هر گونه‌ای نام دیگری می‌دارند.

بوزینه‌ها همچنان فراوانند و گونه‌های بسیار می‌دارند که در جنگلها بسر می‌برند. ما در جنگلهای ایران نمی‌داریم. در اروپا نیز کمست و یا خود نیست. ولی در جنگلهای آفریقا و هندوستان و آمریکای

۱ـ Limur

۲ـ Gnu (تلفظ این نام در بیشتر زبانها «نو» می‌باشد).

۳ـ Tapir

۴ـ Guanaco

۵ـ Alpaca

۶ـ Vicuña

جنوبی و جزیره‌های اقیانوسیا فراوانند. چنانکه می‌دانیم درباره‌ی بوزینه‌ها سخنان بسیاری هست. اینها نزدیکترین جانوران بآدمیان می‌باشند. چند گونه از آنها از جمله اورانگ‌اوتان ، گوریلا ، شمپانزی ، با دو پا راه توانند رفت و بآدمی بسیار ماننده‌اند. از روی فلسفه‌ی داروین آدمی از یکی از اینها برخاسته است و ما در جاهای دیگر از این باره سخن رانده‌ایم.

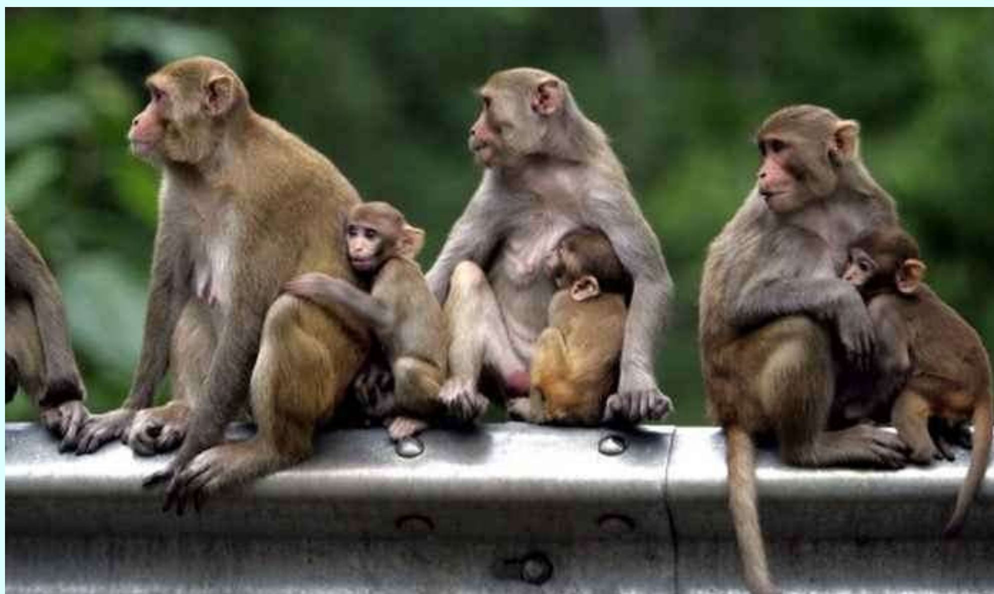


لیمور (Lemur)

برخی بوزینه‌ها از جمله اورانگ‌اوتان ، سترگ و نیرومندند که اگر بآدمی حمله کنند توانند او را برانداخت. ولی این در جاییست که کسی بآنها حمله کند و آزاری رساند. وگرنه خود درپی آزار آدمی نخواهند بود.

لیمورها دسته‌ی دیگری از جانوران جنگلی می‌باشند و آنها نیز گونه‌های بسیار می‌دارند و هر گونه‌ای بنامی دیگر شناخته می‌شوند. اینها به بوزینه مانندگی بسیار می‌دارند. ولی در هوشیاری و توانایی از آنها پستترند. بگفته‌ی پیروان داروین چنانکه آدمی از بوزینه برخاسته بوزینه هم از لیمور برخاسته است.

کانگارو را می‌دانید که یک گونه‌ی چهارپای کیسه‌داری در استرالیاست. می‌باید بگویم : آنها نیز گونه‌های بسیاری می‌دارند. آنگاه استرالیا میهن این گونه جانوران بی‌آزار و کیسه‌دار است که ما چون در فارسی به هر یکی از آنها نامی نمی‌داریم من همه را بنام کانگارو خوانده‌ام.



بوزینه

زرافه را همه می‌شناسیم و باری آنها را در سینماها دیده‌ایم. این چهارپا در آفریقا فراوانست که گله‌ها بندند و با خوردن برگهای درختها زندگی بسر برند. این چهارپا همانست که چون از درازی گردنش به شتر و از رنگ پوستش به پلنگ و از پا و دیگر چیزها به گاو مانند است در ایران او را شترگاوپلنگ نامیده‌اند و برای کارهای درهم مثل آورند.

گنو هم از چهارپایان آفریقاست. این هم جانوری درهم و شگفتست. زیرا همچون اسب یال و دم دراز و همچون بز ریش می‌دارد ، در حالی که خود از جنس گاو است و همچون آنها شاخدار می‌باشد.

اسب آبی چهارپاییست از تن و پا به فیل و از سر و گوش به اسب مانند است ، و با آنکه چرنده است بیشتر زمان را در آب رود بسر برد آبی خوانده می‌شود. در آفریقا در کنارهای رود نیل فراوانست.

کرگدن نامش را بسیار شنیده‌ایم. آن نیز از تن و پا به فیل می‌ماند و شگفتیش در آنست که یک یا دو شاخی که می‌دارد بروی بینی‌اش می‌باشد. این چهارپا در آفریقا و هندوستان فراوانست.

تاپیر نامش کمتر شنیده شده. آن نیز چهارپایی سترگ از دسته‌ی چرندگان می‌باشد که در آمریکا و هندوستان هر دو یافت می‌شود.

گواناکا و آلپاکا و ویکونیا سه گونه‌ی چهارپایانی هستند که از جنس لاما و خود وحشی آن

می‌باشند و در آمریکای جنوبی با فراوانی زندگی بسر می‌برند.

خرگوش در ایران و جاهای دیگر با فراوانی هست و همه می‌شناسیم.

گاوها و گاومیشهای وحشی در آفریقا فراوانست. در اروپا و آمریکا نیز هست. در تبت گونه‌ای بنام «یاک»[1] با فراوانی یافته می‌شود.



یاک (Yak)

خرهای وحشی در آفریقا و آسیا هر دو فراوانست. در آفریقا گونه‌ای از آن هست که پوست راه‌راه دارد و بنام «زیبرا»[2] شناخته می‌شود که شاید در کتابها و یا در سینماها دیده‌اید.

شتر وحشی گویا تنها در بیابانهای آسیاست.

فیلهای وحشی چه در جنگلهای آفریقا و چه در جنگلهای هندوستان و آن پیرامونها فراوانست.

اسب وحشی تنها در آسیا ، در بیابانهای مغولستان بوده است. ولی در آمریکا و استرالیا نیز پدید

۱ـ Yak

۲ـ Zebra ، زیبرا یا زبرا را گور یا گورخر ترجمه کرده‌اند ولی بهتر بود یا همان نام زیبرا را شناخته گردانند یا آن را گورخر آفریقایی می‌نامیدند. زیرا گور یا گورخر که باشنده‌ی آسیا باشد به خر بسیار مانند است و خطهای راه‌راه بروی پوستش ندارد ولی زیبرا که باشنده‌ی آفریقاست پوست راه‌راهی دارد.

آمده. در آمریکا اسبی نمی‌بوده. هنگامی که کلمبوس آنجا را پیدا کرد و اسپانیاییها اسبهایی از اروپا با خود برده در چراگاههای فراوان و انبوه آنجا به چَرا سردادند ، برخی از آنها پس از چنـدی خودسـر و وحشی گردیده به بیابانها گریختند و اکنون از نژاد آنها ده‌هزارها اسب وحشی پدید آمده کـه گلـه‌هـا می‌بندند و خودسر و آزاد زندگی بسر می‌برند. مانندهٔ همین داستان در استرالیا رخ داده است.



گوره‌خر آفریقایی (Zebra)

اینها جانوران بی‌آزار و بیزیانیست که من برای نمونه یاد کردم. اکنون سخن در آنست که ما باید بآنها ستم نکنیم و آزار نرسانیم ، بلکه تا می‌توانیم نگهداری کنیم.

باید یک چیز را بجلو چشم آورد ، و آن اینکه **این جانوران آفریده‌های خدایند و در روی زمین حق زندگی دارند. باید از هرچه در این گیتی است بهره‌مند گردند. از آن گیاهی که می‌خورند و از آبی که می‌نوشند و از هوایی که دم می‌کشند سهم دارند ــ ما را بآنها منّتی نیست. ما بآنها تنها حق سرپرستی داریم. اینکه ما مار و کژدم را می‌کشیم و با شیر و گرگ نبرد می‌کنـیم از آنست که زیانمندند و آزاردِهَند. جانورانی که بی‌آزارند ما را بآنها حق هیچ گونه آزاری نیست. ما باید نپنداریم که گیتی یا جهان تنها ازآنِ ماست. گیتی یا جهان تنها ازآنِ ما نیست.**

شگفتست که در برخی کتابهای اروپایی پاره‌ای مرغها (مثلاً گنجشک) را زیانمند شمارده‌اند چـرا که دانه می‌خورند ، برخی از این چهارپایان (مثلاً کانگارو) را زیانمند شـمارده‌انـد چـرا کـه چمنهـا را می‌چرند. این نتیجه‌ی آنست که مرغان و جانوران را دارای حق زندگی نمی‌شناسند. باید دانه را تنهـا ما بخوریم که آدمیانیم ، چمنها را تنها گوسفندها بچرند که ما کشته گوشت آنهـا را خـواهیم خـورد. این نمونه‌ی نیکیست که درباره‌ی جانوران اندیشه‌ها تا چه اندازه پرتست.

بی‌شُوند نیست که انبوه مردم کشتن مرغان و چهارپایان را گناه نمی‌شمارند. بی‌شوند نیست کـه پیر و جوان تفنگهای خود را برداشته با پیشانیهای باز بشکار گوزن و قرقاول می‌روند. گوسـفند بـرای خوراک همیشگی آدمیست که بپرورد و بکشد و بخـورد و گـوزن و قرقـاول بـرای شـکار اوسـت کـه هنرآزمایی کند و آماج تفنگ گرداند و با گوشتهاشان «تغییر ذائقه» کند.

شنیدنیست که در زبانهای اروپایی آهو و گوزن را «جانور شـکاری» (جـانوری کـه بـرای شـکار است) می‌نامند. در زبان آذربایجان هم که آهو را «آو» می‌نامند کارواژه‌ی «آولامـاق» را از آن پدیـد آورده‌اند که بمعنی شکار کردنست. اینها معنایش آنست که گوزن و آهو (و همچنان بسیاری از مرغان و چهارپایان) برای شکار آفریده شده‌اند.

در آفریقا که گوزن و آهو و اسب آبی و فیل و کرگدن و زرافه و دیگر جانورها بسـیارند ، بومیـان وحشی آنجا کار بزرگشان شکار آنهاست. مردمانی که خـود پسـتتر از جانورانـنـد و از بامـداد تـا شـام کارشان جز ستمگری و دُژخویی نیست ، این جانوران را بهر شکار خود می‌پندارند و برای کشتن هـر یکی راه و نیرنگ دیگری می‌دارند و همه‌ی زیرکیها و هنرهای خود را در کشتن آنها بکار می‌بندند.

هنگامی در کتاب یکی از جهـانگردان داسـتانی خوانـده‌ام کـه شنیدنیسـت : در آفریقـا یکـی از شیوه‌های شکار اینست که در بیابان خندق بسـیار بـزرگ و گـودی کننـد و از یـک ور آن از دو سـو دیوارهای چوبی پدید آورده خیابانی سازند که رفته‌رفته گشاده‌تر بـوده تـا یـک میـل بیشـتر امتـداد می‌یابد. آنگاه گروهی به بیابانها افتاده جانوران را از زرافه و گوزن و گنو و گـاو و آهـو رمانیـده پـیش

رانند و همه را با هم بآن خیابان رسانند. جانوران بدبخت بهمدیگر فشار داده رویهم بآن گودال سرنگون می‌گردند و رویهم انبوه می‌شوند و وحشیان با افزارهای کشنده بر سر آنها رسیده کشتار آغاز کنند. بدینسان در یک روز هزار و دوهزار یا بیشتر را نابود سازند.



کانگارو

درباره‌ی شکار نکوهش بیش از این سزاست. باید بدی آن را بگوشها رسانید و تا توان بجلوگیری کوشید. چنانکه در نشست گذشته گفتیم یکی از کارهای نیک آنست که دسته‌هایی برای پشتیبانی از مرغها و چهارپایان خانگی و جانوران سودمند یا بیزیان بیابانی پدید آید.

چنانکه مرغها را گفتیم که بسیاری از گونه‌های آنها در سایه‌ی شکار نابود شده‌اند این چهارپایان بی‌آزار هم چنانند. از اینها نیز از هر جنسی گونه‌هایی نابود گردیده ، و پیداست که شُوند آن شکارچیان یا جانوران درنده بوده‌اند. این از «فسیلها» (یا از استخوانهایی که از زیر خاک بدست می‌آید) دانسته گردیده. در کتابهای جانورشناسی جانوران بسیاری را یاد می‌کنند که بوده‌اند و امروز نیستند. مثلاً از فیل چند گونه‌ی دیگر بوده است که نابود گردیده.

شکار پتیاره‌ی جان این جانورانست ، بویژه با این فزونی تفنگ و دیگر افزارها. اگر قانونهایی نباشد و جلو گرفته نشود بسیاری از اینها نیز نابود خواهند گردید.



نو (Gnu)

این هم بگوییم : این جانوران که ما بیسود و بیزیان خوانده می‌گوییم برای خود زندگی می‌کنند ، آدمیان توانند از آنها سودجویی کنند و گاهی هم می‌کنند. مثلاً آلپاکا که نامش را بردیم در آمریکای جنوبی آن را خانگی گردانیده‌اند و از پشمش که بهتر و استوارتر از پشم گوسفند است و شال و پارچه‌ی چتر از آنها بافته می‌شود سود می‌جویند. در ایران در برخی از پارکها آهو را خانگی گردانیده رها می‌کنند که می‌گردد و می‌چرد. در اروپا و آمریکا بوزینه‌ها را پرورده بنگهداری خانه و مغازه وامی‌دارند. از این گونه بهره‌مندیها بسیار تواند بود. با این پیشرفت دانشها کسی چه داند در آینده راههایی برای بهره‌مندی از اینها و از جانوران دیگر باز نخواهند شد.

در این نشست باید کمی هم از جانوران دریا سخن رانیم. نتیجه‌ای که از این گفتگوها خواسته می‌شود آنست که ما بدانیم در روی زمین جهان دیگری جز جهان ما آدمیان هست ، بدانیم در این گیتی باشندگانی جز ما می‌باشند که آنها نیز حق زندگی دارند و می‌باید شناخته گردد که همبستگی ما با آنها چیست و رفتارمان چگونه باشد. تاکنون در این باره راهی یا آیینی نبوده و خواست ما آنست که از این پس باشد.

پیداست که یک دسته‌ی بزرگ از آن باشندگان در دریاها هستند و باید چگونگی رفتار ما با آنها نیز دانسته شود.

ما تا اینجا تنها از خشکی گفتگو کردیم ، و این برای آن بود که ما در ایران از دریا دوریم. آنگاه ما آدمیان در حال امروزی بدریاها فروانروا نمی‌باشیم و بکاری در آنجاها دسترس نخواهیم داشت. چنین انگاریم که ما خواستیم بدریا نیز دیده‌بانی کنیم و از ستمگری جانوران بجلوگیری کوشیم. با حال امروزی چه کار خواهیم توانست؟!.. آدمیان کشتیهای گوناگون بسیار ساخته‌اند و اقیانوسهای بزرگ را از این سر تا آن سر می‌پیمایند و زیردرياییها ساخته‌اند و در زیر آب بکارهایی می‌پردازند. با اینهمه آن چیرگی‌ای که می‌بایست بدریاها نمی‌دارند و نخواهند توانست بجانوران دریا دیده‌بانی کنند.

با این حال ما باید ، کم یا بیش ، از جانوران دریا سخن رانیم.

باید دانست که جانوران دریا به دو دسته‌اند : یک دسته آنهایی که از دریا بیرون نمی‌آیند. یک دسته آنهایی که دریایی هستند ولی بیرون هم می‌آیند.

دسته‌ی نخست ماهیهایند که در فزونی بیرون از پندار و شمارند و دارای گونه‌های بسیار بسیار می‌باشند. از ماهیهای یک وجبی گرفته تا نهنگ و ماهی بال[1] که درازی آن تا بیست متر می‌رسد درمیان آنها هست. درمیان آنها نیز ماهیهایی هست که باید گرگها و پلنگها و شیرهای دریا نامید. زیرا اینها نیز درنده‌اند و بماهیهای ناتوان چیرگی نموده آنها را خوراک خود سازند. می‌باید گفت : درمیان اقیانوسها[2] نیز دستگاه «خورنده و خوردنی» برپاست. لیکن چنانکه گفتیم ما را بجلوگیری از ستمگری آنها دسترسی نیست. اینست گفتگو نیز بیهوده است. ما تنها باید از ماهیخواریهای خودمان سخن رانیم که بآن هم در جای خود خواهیم رسید.

دسته‌ی دوم چند جنس جانورانی هستند که بیگمان نخست از چهارپایان خشکی بوده‌اند ، چون

۱ـ Baleine=Whale

۲ـ اصل : اقیانوسیا که غلط چاپی می‌نماید.

بشکار ماهی می‌پرداخته‌اند کم‌کم دریایی گردیده‌اند و ما می‌بینیم که پاها و دستهای آنها هنوز بپایه‌ی دست و پای ماهیها نرسیده ، هنوز مانندهی دست و پای آنها « پره» نگردیده.



تاپیر (Tapir)

به هر حال این جانوران که در زبانهای اروپایی با نامهای گرگ آبی ، سگ آبی ، خرس آبی ، فیل آبی ، شیر آبی یا نامهای دیگری خوانده می‌شوند یک رشته جانورهایی می‌باشند که در دریاها نزدیک بخشکیها زندگی کنند و گاهی نیز بخشکی بیرون آیند و خوراک آنها ماهیهاست.

این گونه جانوران فراوانند و در کناره‌های آتلانتیک و پاسیفیک در اروپا و آمریکا شناخته می‌باشند. دانشمندان جانورشناسی بآنها پرداخته‌اند و سخنانی نوشته‌اند.

در اروپا و آمریکا از برخی از آنها سودجوییها می‌کنند. مثلاً یکی از آنها سگ آبیست که از پوستش و روغنش سود می‌جویند. دیگری «اوتیر آبی»[1] است که پوستش چون دارای پشم است به بهای گران می‌خرند. «سیل»[2] از همه‌ی آنها شناخته‌تر است که از پوست او پالتو می‌سازند و گرانبهاست و یکی از کالاهای بازرگانی شمرده می‌شود. ما می‌خواهیم ببینیم آیا این گونه سودجویی سزاست؟.. آیا این سزاست که آنها به ماهیها چیرگی نمایند و بگیرند و بخورند و ما بآنها چیرگی

۱ـ گویا این همان Otary یا Otariid است که گونه‌ای از سیل « گوشدار» باشد.
۲ـ Seal

نموده بکشیم و از پوستهاشان رخت دوزیم؟..



گواناکو (Guanaco)

در یک کتاب انگلیسی (در کتاب همان مستر کارپنتر که نامش برده‌ایم) سخنهایی درباره‌ی سیل نوشته که من بهتر می‌دانم آنها را برایتان ترجمه کنم و سپس در پیرامونش بگفتگو پردازیم :



دسته‌ای از سیل‌ها (Seal)

کارپنتر از آلاسکا گفتگو می‌کند. آلاسکا که از سرزمینهای یخبندان شمالیست تا سال ۱۸۶۷

دست روسها بوده دولت آمریکا به ۷۲۰۰۰۰۰ دلار خریده. کسانی بدولت ایراد گرفته می‌گفته‌اند : «بیهوده خریده است ، از آن سرزمین چه سودی تواند بود؟!.» مستر کارپنتر بآنها پاسخ داده میگوید : از سالی که ما اینجا را خریده‌ایم ، باندازه‌ی پولش پوست اوتیر و دیگر جانوران فروخته‌ایم. سپس از سیل بسخن پرداخته می‌گوید : سیل از شگفتترین جانورانست. نر آن تا پانصد پوند سنگینی می‌رسد. ماده‌اش صد پوند کمی بیشتر است ... یک چیز شگفت سفریست که سیلها در تابستان به آلاسکا می‌کنند. این جانوران جزیره‌های شمالی را تابستانگاهی (ییلاق) برای خود می‌شمارند و هر ساله بآنجا سفر می‌کنند. در زمستان در آبهای گرم اقیانوس پاسیفیک هستند و چون بهار می‌رسد رو بسوی شمال گزارند و کم‌کم راه پیمایند تا بجزیره‌های کوچک پریبلوف[۱] رسند که در هر یکی هزارها سیل گرد آید ... سیل چندان گرانبهاست که هر کسی اجازه ندارد هر سالی بیش از چند تا از آنها را شکار کند ، و آن هم باید از نرهای سه ساله و چهار ساله باشد ...

سپس مستر کارپنتر از چگونگی شکار سیل و از ارزش پوست آن سخنانی رانده افسوس می‌خورد که با آنکه دولت آمریکا به پشتیبانی از آن جانور برخاسته و شکار آن را آزاد نگزارده باز شماره‌ی سیل رو بکمی می‌رود و بیم آنست که نژادش برافتد.



آلپاکا (Alpaca)

۱ـ Pribilof Islands

اینها را خواندم برای آنکه نمونه‌ای از اندیشه‌ی اروپاییان و آمریکاییان که امروز پیشروان کاروان تمدنند درباره‌ی جانوران دانسته شود. از این سخنها نکته‌ای پیداست : اروپاییان و آمریکاییان بد نمی‌شمارند که سیل و اوتیر و فُک ماهیها را گیرند و بخورند ، آدمی هم بنوبت خود آنها را بگیرد و بکشد و از پوستهاشان رخت دوزد. آنها از اندیشه‌های ما دور بوده‌اند. اینست از یکسو «نبرد زندگانی» را بدیده گرفته‌اند و از اینکه سیل توانا ماهی ناتوان را بگیرد و بخورد باکی نداشته‌اند ، و از یکسو جانوران را کالایی برای آدمیان پنداشته‌اند که هرچه خواست با آنها کند. آن پشتیبانی که دولت آمریکا از سیل کرده نه از راه دلسوزی بآن بوده ، بلکه چنین خواسته که نژاد سیل برنیفتد و به بازرگانی آن کشور پولدوست زیانی نرسد.

اینها اندیشه‌های آنهاست. ولی آیا ما اینها را توانیم پذیرفت؟.. پیداست که اینها با اندیشه‌هایی که ما می‌داریم ناسازگار است. ما می‌گوییم : چرا جانوری را می‌کشیم که از پوستش پالتو دوزیم؟!.. مگر ما پارچه نمی‌داریم؟!.. مگر مانندهٔ اسکیموهاییم که چیزی برای پوشاک و گستراک جز پوست جانوران پیدا نکنیم؟!.. در جایی که نیاز نیست چرا ستم روا می‌داریم؟!..

می‌دانم خواهند گفت : خود آن جانوران ستمگرند ، آنها نیز ماهیها را می‌گیرند و با پوست و گوشت و استخوان می‌خورند. می‌گویم : راست است. ولی **ستم را با ستم چاره نسزد کرد. ستم را باید از ریشه برانداخت.** این بسیار ناستوده است که ما بگزاریم سیلها ماهیها را خورند و ما نیز سیلها را گرفته پوست کنیم.

شما اگر می‌بینید ما آدمکشی را می‌کشیم برای آن نیست که ستم را با ستم کیفر دهیم ، برای اینست که جلو ستم را گیریم. کشتن آدمکش برای آنست که دیگران بنگرند و پند آموزند و از آدمکشی بازایستند.

پزشکان سخنی می‌دارند و می‌گویند : «بهداشت بهتر از درمانکاریست. باین معنی ما اگر توانیم

دستورهای بهداشت را بکار بسته خود را از بیماری نگه داریم بسیار بهتر از آنست که بیمار گردیم و بدرمان پردازیم».



ویکونیا (Vicuña)

آن سخن را در اینجا هم توان گفت. ما باید تا می‌توانیم ستم را از جهان کم گردانیم. چنان کنیم که هیچ ستم نباشد. نه سیل ماهی را خورد و نه ما پوست آن را کنیم. می‌گویند : کسی بدوستش گفت : «نترس اگر تو را بکشند من هم ده تن از ایشان را خواهم کشت». دوستش گفت : «اگر می‌توانی کاری کن که مرا نکشند».

نتیجه‌ی این گفتگوها آنست که این جانوران نیمه‌دریایی ـ سگ آبی ، فیل آبی ، شیر آبی ، گرگ آبی ، خرس آبی ـ نیز از جانوران زیانمندند و ما باید به برانداختن آنها نیز کوشیم. دولت آمریکا از سیل پشتیبانی نکند ، بگزارد شکارچیان نژاد آنها را براندازند. **نژاد ستمگران برافتاده به.**

همین سخن را درباره‌ی مرغهای ماهیخوار نیز توان گفت. این مرغها نیز دسته‌ی بزرگی هستند و گونه‌های بسیار می‌دارند. دریا سفره‌ی گسترده‌ای بوده که صدها جانوران زمینی و آسمانی را بسوی خود کشیده. اینها نیز نژادشان برافتاده به. کسانی که آرزوی شکار می‌دارند بجای کبوتر و تَذَروْ بشکار اینها پردازند.

آمدیم که اگر آن جانوران نیمه‌دریایی و این مرغهای ماهیخوار نباشند ، ماهیها با آن بی‌انـدازگی که در تخمگزاری می‌دارند دریا را پر خواهند گردانید ، آن سخن دیگریست که در نشســت آینـده در آن پیرامونها سخن خواهیم راند.

نشست پنجم

در این نشست از گوشتخواری آدمی سخن خواهیم راند. از آن سخن خواهیم راند که آدمی ـ آن برگزیده‌ی آفریدگان ـ گوسفند و بز را می‌کشد و گوشتش را می‌خورد. گاو و گاومیش را که باو یاوریها می‌کنند چون از کار افتادند بدست قصاب می‌سپارد. می‌خواهیم ببینیم آیا این کار سزاست؟.. و اگر سزا نیست چه باید کرد و چگونه از آن پرهیز جست؟.. امروز گفتگو در این زمینه‌هاست.

آنچه ما می‌دانیم این کار ناسزاست. به چه حقی آدمی گوسفند را می‌کشد و گوشتش را می‌خورد؟.. این با آدمخواری‌ای که وحشیان آفریقا داشته‌اند چه جدایی می‌دارد؟!. راستست که گوسفند بارج آدمی نیست. ولی آیا این حق خواهد داد که آن را بکشد و گوشتش را بخورد؟!. چون کم‌ارجتر است کشتن آن سزا خواهد بود؟!.

بیگفتگوست که آدمی گوشتخواری را از جانورانِ درا یاد گرفته. آنها که جانوران ناتوان را می‌گرفتند و می‌خوردند این هم پیروی از آنها کرده. شاید هم این در سال خشکی بوده و نایابی و گرسنگی او را باین کار واداشته. به هر حال چون خو بآن گرفته زشتیش از میان برخاسته است ، و ما که اکنون بدی آن را بازمی‌نماییم کسانی ایستادگیها نشان می‌دهند و دلیلهایی می‌آورند و من بهتر می‌دانم برای روشنی زمینه گفته‌های آنها را یکایک بیاوریم و در پیرامون آنها بسخن پردازیم :

یک دسته از آن کسان از راه فلسفه پیش می‌آیند و چنین می‌گویند : «جهان دستگاه خورنده و خوردنیست. درمیان جانوران آنچه تواناتر است ناتوانان را خوراک خود می‌شناسد. جولاهک (عنکبوت) دام می‌گسترد و مگس را شکار می‌کند. گنجشک جولاهک را ربوده خوراک خود می‌سازد. باز گنجشک را گرفته می‌خورد. شکارچی باز را آماج گلوله می‌گرداند. شیر شکارچی را گرفته از هم

می‌درد. همه‌ی جانوران از جولاهک گرفته تا شیر و پلنگ برای خود شکاری می‌دارد. آدمی نیز از رده‌ی آنهاست. شکار این هم گوسفند و بز و گاو است. جلو قانونهای سپهر (طبیعت) را نتوان گرفت».

این کوتاه شده‌ی گفته‌های آنهاست. عنوان «خورنده و خوردنی» (یا آکِل و مأکول) از باستان‌زمان در اندیشه‌ها بوده است. سپس که در زمان ما فلسفه‌ی داروین رواج یافته و جمله‌های «زندگانی نبرد است» و «هر ناتوانی خوراک تواناست» و مانند اینها بزبان افتاده بآن نیروی بیشتری داده. اینست در اینجا آن را برخ ما می‌کشند.



آرمادیلو (Armadillo)

ولی چنانکه شما می‌دانید ما باینها پاسخ داده‌ایم. راستست در جهان دستگاه «خورنده و خوردنی» هست ، ولی آن از بدیهای جهانست که ما باید بکوشیم و تا می‌توانیم از آن جلو گیریم.

«نه هرچه در جهانست باید بود».

در جهان دزدی هم هست ، آدمکشی هم هست ، ستمگری هم هست و ما با همه درنبردیم و هیچگاه میدان نخواهیم داد که دزدان و آدمکشان و ستمگران آنها را عنوانی گردانند و بروی کارهاشان پافشاری نمایند.

ما نمی‌دانیم خواست اینها از «قانونهای سپهر» چیست؟.. **اگر چنین باشد که هر گروهی هر کاری که می‌کنند آن را از قانونهای سپهر شمارند کار بسیار دشوار خواهد بود.** به هر حال ما

قانونی در جهان (یا سپهر) که آدمیان را بگوشتخواری ناچار گرداند نمی‌شناسیم.

در این گفتـه **نکته‌ی ارجدارتر آنست که آدمی مانندهٔی دیگر جانوران نمی‌باشد و چنین نیست که هرچه آنها می‌دارند این هم باید دارد.** همه‌ی گفتگوهای ما بر سـر آنسـت کـه آدمـی آفریده‌ی ویژه‌ایست. آدمی دارای روان و خرد است که خود دستگاه جداییست. آدمی در بسیار چیزها بسپهر چیره است و باید از بدیهای آن جلو گیرد. من در نشست نخست این روشن گردانیدم که آدمی در این زمینه دارای اختیارهاییست.

یک دسته‌ی دیگر از راه بهداشت پیش می‌آیند. می‌گویند : ما اگر گوشت نخـوریم تندرسـتیمان بهم خواهد خورد. در حالی که کسان بسیاری سالها گوشت نخورده‌اند و تندرستیشـان بهـم نخـورده. من خود پنج سال گوشت نخوردم و هیچ زیانی نیافتم. روزهایی می‌بود که بسیار کار می‌کـردم. بـا آن حال کمترین سستی در خود ندیدم. اکنون هم تا توانم از گوشت دوری می‌جویم.

می‌گویند : در گوشت پاره‌ای «مواد غذایی» هست که در خوراکهای گیاهی نیست. مـن چـون در این باره دانشی ندارم بسخنی نمی‌پردازم. ولی می‌خواهم بپرسم : آیا گوشت در تن‌های جانوران از کجـا بوده؟.. نه از همان گیاهها پدید آمده؟.. پس چگونه است که چیزهایی در گوشت باشد که در خوراکهای گیاهی نتواند بود؟.. آن «مواد غذایی» که در گیاهان در تن گوسفند پدید آمده آیا در تن آدمـی پدیـد نتواند آمد؟.. آنگاه آن جانورانی که خوراکشان جز گیاه نیست آیا از تندرستی بی‌بهـره‌انـد؟.. بوزینـه کـه نزدیکترین جانوران بآدمیست آیا از نخوردن گوشت زیان می‌بینند؟.. اینها پرسشهاییست که می‌کنم.

این هم گاهی باندیشه می‌رسد که ما چون گوشت می‌خوریم «مواد غـذایی»ای کـه در گیاههـا بوده و یک بار در تن گوسفند کارش را کرده به تن ما درمی‌آید. ولی اگر گیاه خوریم آن «مواد» تازه و یکسره به تن ما خواهد درآمد. نمی‌دانم پزشکان باین چـه خواهنـد گفـت؟. آیـا چنـین اندیشـه‌ای راستست؟. من دوست می‌دارم اینها دانسته شود.

این خود جستاریست که آیا آدمی از رسته‌ی جانوران گیاهخوار است یا از رسته‌ی گوشتخوارها و

دراها. ما چنین می‌دانیم که آدمی گیاهخوار است. اگر این راستست که آدمی از بوزینه برخاسته همه می‌دانیم که بوزینه‌ها گیاهخوارند.

از دیده‌ی تاریخ نیز من گمانم آنست که آدمی نخست گوشت نمی‌خورده و سپس بآن برخاسته است. بسیاری از تاریخنویسان می‌گویند آدمی نخست شکارچی می‌بوده و سپس کشاورز گردیده. باین معنی که آدمیان چون در روی زمین پیدا شده‌اند تا قرنهای درازی بیشتر خوراکشان گوشت جانوران بوده که با افزارهای سنگی که می‌داشته‌اند آنها را شکار می‌کرده‌اند و با خانواده‌ی خود می‌خورده‌اند. باباییی که پدر یا بزرگ خانواده بگردن می‌داشته آن می‌بوده که پی شکاری رود و جانوری ـ از بزرگ و کوچک ـ پیدا کند و کشته یا زنده‌اش را برای زن و فرزند خود بیاورد. کشاورزی را آدمی در زمانهای دیرتر یاد گرفته.

این را می‌نویسند ولی من دلیل برای آن نمی‌شناسم. چنانکه گفتم گمان من آنست که آدمیان نخست با میوه‌های جنگلی و دانِگیهای[حبوبات] بیابانی و با گیاهها و ریشه‌های گیاهها زندگی بسر می‌برده‌اند ، و چون از رسته‌ی دراها (یا درندگان) نمی‌بوده‌اند بگوشتخواری نمی‌پرداخته‌اند ، بلکه باندیشه‌ی آن هم نمی‌افتاده‌اند. ولی سپس کم‌کم از دراها آن را یاد گرفته‌اند و گمان بیشتر آنست که در یک سال خشکی در نتیجه‌ی نایابی و گرسنگی بآن برخاسته‌اند.

من از همه‌ی اینها می‌گذرم. **سخن ما از بدی گوشتخواری از دیده‌ی « آیین زندگانی » است. از دیده‌ی اینست که این جانوران آفریدگان جدایی می‌باشند و حق زندگانی می‌دارند و ما را نمی‌رسد[1] که آنها را بکشیم.** از دیده‌ی اینست که آدمی با آن جایگاهی که می‌دارد باید بجانوران سرپرستی کند ، نه اینکه آنها را بکشد و خوراک خود گرداند. آمدیم که پاسِ بهداشت ، آدمی را ناچار گردانید که گوشتخور ، بگرداند.[2] در آن حال گوشت عنوان درمان را خواهد داشت و آدمی آن را بنام دارو خواهد خورد. آیا جز اینست که امروز هست. جز اینست که آدمی گوسفند را

۱ـ ما را نمی‌رسد = حق نداریم

۲ـ اصل : « آدمی را ناچار گردانید که گوشت خورد ، بگرداند» بوده که اشتباه چاپی می‌نماید و برویه‌ی بالا راست گردانیده شد.

خوراک خود شناسد و هرچه خواست بی‌باک و بی‌پروا بکشد و بی‌باک و بی‌پروا بخورد ، جز اینست که تفنگش را بردارد و هوسبازانه مرغهای قشنگ را از هوا بپایین اندازد ، جز اینست که بره‌ای را که تازه چشم بجهان باز کرده زیر کارد بخواباند و از پوست آن کلاهی برای خود سازد ، جز اینست که هر زمان که خواست خروس بآن قشنگی را بکشد و روی پلو گزارد و بجلو میهمانان آورد. جز اینست که همانکه نام قرقاول شنید بیاد شکم افتد و بی‌اختیار گوید : «گوشتش خیلی خوراکیست».

شنیدنیست «آرمادیلو»[1] یکی از جانورهای صدف‌دار و حشره‌خوار سودمند است که در آمریکا یافته می‌شود. این جانور گوشه‌نشین است و از ترس آزار دشمنان خود جز شبها ، آن هم برای جستن روزی ، بیرون نیاید و من بتازگی در کتابی خوانده‌ام که می‌نویسد : آمریکاییها آرزومند گوشت آن می‌باشند و کسی که یکی را بدست آورد با شادمانی کشته و پخته و آن را می‌خورد. این چون نمونه‌ای از آزمندی آدمیان به درندگی و گوشتخواریست یاد کردم. آیا این آزمندی بپاس بهداشتست؟!..

یک دسته‌ی دیگر دین را بهانه آورده می‌گویند : «در همه‌ی دینها گوشت جانوران حلالست ، خدا آن را اجازه داده». پیداست که این بهانه‌ی عامیانه‌ایست. به هر حال باید گفت : **هیچ دینی دستور گوشتخواری نداده ، هیچ دینی گوشتخواری را بایا[=واجب] نشمارده و نگفته اگر گوشت نخورید گناهی کرده‌اید. گوشتخواری درمیان مردم بوده است و دینها از آن جلوگیری نتوانسته‌اند و نکرده‌اند. آن دینها زمانشان جز زمان ما بوده است.** تنها دشواری درباره‌ی «قربانیها» است که اسلام در حج و دیگر جاها دستور داده است و ما از آن هم در جای خود سخن خواهیم راند.[2]

گاهی کسانی نیز چنین می‌گویند : «ما اگر گوشت نخوریم آیا خوردنیهای دیگری هست که جای آن را گیرد و ما را بی‌نیاز گرداند؟..».

۱ـ Armadillo

۲ـ بخش پایانی همین کتاب.

در این باره هم پاسخ روشنست. خوردنیها چندان فراوانست که بشمار نیاید. آفریدگار یا سپهر برای آدمیان خوردنیهای بسیار بسیجیده و من اینک بعنوان یادآوری پاره‌ای را نام می‌برم. نام می‌برم تا بجلو چشمها بیاید :

از گیاهها و سبزیها : تره ، ترخون ، نعناع ، گشنیز ، ریحان ، کاهو ، کلم و مانند اینها.

از میوه‌های سردرختی : خرما ، سیب ، آلو ، آلوچه ، گیلاس ، آلوبالو ، به ، گلابی ، خرمالو ، موز ، انبه ، انجیر ، انار ، انگور ، هلو ، شفتالو ، فندق ، پسته ، بادام ، توت ، پرتقال ، لیمو ، نارنگی و بسیار دیگر.

از میوه‌های روی خاکی : خربزه ، هندوانه ، خیار ، کدو ، بادنجان ، بادنجان فرنگی[۱] و مانند اینها.

از میوه‌های زیرخاکی : سیب‌زمینی ، هویج ، کلم قمری ، پیاز ، چغندر (لبو) و دیگر از این گونه.

از دانگیها : گندم ، جو ، برنج ، ذرت ، لپه ، نخد ، باقلا ، مرجُمک[= عدس] ، لوبیا و همچون اینها.

از چیزهای دیگر : شکر ، انگبین ، گز و مانند اینها.

اینها خوردنیهاییست که آفریدگار با فراوانی در دسترس ما گزارده است و **ما توانیم از راه کشاورزی و باغبانی اینها را هرچه بیشتر گردانیم. توانیم از اینها خوراکهای خوشمزه و گوارا پدید آوریم. گوشتخواری ارزش اینها را از دیده‌ی ما دور گردانیده.**

ما درختهایی که می‌کاریم ، از یکسو باغی سبز و خرم پدید آورده‌ایم که از تماشایش لذت خواهیم برد و در بهار که شکوفه‌ها خواهد شکوفید از دیدن و بوییدن آنها خشنود خواهیم گردید ، و از یکسو از میوه‌های آنها خوراکهای شیرین و خوشگوار خواهیم داشت.

مردم خو گرفته‌اند که اگر در سر سفره خوراکهای گوشتی نباشد چنین دانند که ناهار یا شام درستی نخورده‌اند. در حالی که نان یا برنجی که هست خود خوراک نیکیست. بماند خوراکهای دیگری ـ از ماست و پنیر و کره و تخم‌مرغ و سبزیها و میوه‌ها ـ که با آنها تواند بود. اگر از من بپرسند نان و پنیر با انگور یا میوه‌ی دیگری خوراک ساده‌ی بسیار خوشمزه‌ایست. اگر کسانی خوراکهای پخته

۱ـ نام پیشین گوجه فرنگی

می‌خواهند می‌توانند از سبزیها و میوه‌ها و دانِگیها خوراکهای نیک بپزند و بخورند.



یک گونه مرغ بهشتی (bird of heaven)

این هم بگویم که میوه‌ها در همه جا زمان بزمان در فزونیست و چه بسیار گونه‌های نوی که از آنها پدید می‌آید. بیگمان انگور نخست یک گونه می‌بوده. ولی اکنون در تبریز در باغها شصت گونه بیشتر می‌شمارند. چه بسیار میوه‌هایی که صد سال پیش نمی‌بوده و اکنون هست و چه بسیار میوه‌هایی که اکنون نیست و صد سال دیگر خواهد بود. بویژه با پیشرفتی که دانشها در رشته‌ی باغبانی و کشاورزی پدید آورده.

ما از راه زبانشناسی بدست می‌آوریم که در دوهزار یا سه‌هزار سال پیش خربزه و خیار یک میوه می‌بوده[۱]. سپس جدا گردیده‌اند و هر یکی میوه‌ی دیگری شده ، و اکنون در زمان ما تنها خربزه ده گونه بیشتر است. باز از راه زبانشناسی بدست می‌آوریم که هندوانه میوه‌ی تازه‌ایست[۲] و شاید هزار سال نیست

۱ـ در زبان پهلوی باستان‌تر (پهلوی زمان اشکانی) «بوزه» بمعنی خیار می‌بوده و پیداست که «خربوزه» خیار بزرگ را می‌گفته‌اند. بهتر گوییم : خربزه یک گونه‌ی بزرگتری از خیار می‌بوده.(ک)

۲ـ این از نام آن پیداست. زیرا در بیشتر زبانها نام آن واژه‌ی تازه‌ایست (واژه‌ای که معنی ریشه‌ای می‌دهد). مثلاً در انگلیسی و فرانسه آن را «خربزه‌ی آبی» می‌نامند. در عربی در کتابها و شعرها گاهی آن را «خربزه‌ی سبز» و گاهی «خربزه‌ی سرخ» خوانده‌اند. پیداست که هنگامی که پیدا شده آن را گونه‌ای از خربزه می‌شمارده‌اند. در تبریز «قارپوز» که می‌گویند آن هم غلط شده‌ی «خربزه» است. اینکه در فارسی هندوانه خوانده می‌شود می‌توان گمان برد که به ایران از هندوستان آمده است.(ک)

که شناخته گردیده. بیگمان روزی در ایران هلو و شفتالو یک میوه می‌بوده[1] که کم‌کم دو گونه گردیده و امروز شلیل و برخی گونه‌های دیگر بآنها افزوده شده. اگر بخواهیم از این زمینه سخن بسیار توانیم گفت.

می‌باید گفت : در این باره سپهر (یا طبیعت) که خود خواهای گوناگونیست با آزمایشهای باغبانان و درختکاران دست یکی گردانیده و نتیجه‌های سودمندی پدید آورده ، و از این پس بیشتر خواهد آورد.

در ایران ، در این کشور ما ، یکی از کارهایی که باید بود آنست که درخت میوه فراوان باشد. این خود جای افسوسست که در این سرزمین که میوه‌های سردسیری و گرمسیری هر دو بفراوانی تواند بود میوه بسیار کمست. شاید کسانی باین گفته ایراد گیرند ، و چون در برخی شهرها ـ از اسپهان و مراغه و رضائیه و مشهد ـ میوه فراوانست آنها را برخ ما کشند. باید گفت : همه جا مانندهٔ اسپهان و آن شهرها نیست. در همین تهران با آنکه از شهرهای دیگر هم میوه می‌آورند باز چندان کم و گرانست که بسیاری از میوه‌ها را جز توانگران نمی‌خورند و دیگران از آن بی‌بهره‌اند. آنگاه باید روستاها را بدیده گرفت. شما اگر بروستاها بروید در بسیاری از دیه‌ها ، بلکه در بیشتری از آنها ، میوه نیست و اگر باشد دو سه گونه بیشتر نیست. روستاها که باید کانون میوه باشد از میوه بی‌بهره است.

گاهی دیده‌ام کسانی بیچیزان را بهانه می‌آورند و چنین می‌گویند : «ماها باز خواهیم توانست خوراکهای دیگر آماده گردانیم. فقرا چه کار خواهند کرد؟!.. خوراکی به ارزانی گوشت از کجا بدست خواهند آورد؟!..». می‌گویم : برای دلسوزی به بیچیزان باید راه بهتر از این پیدا کرد. بیچیزان از گوشت جز یک آبگوشت بی‌مزه و گاهی هم کوفته ، بهره نمی‌دارند. آن شما توانگرانید که از گوشت بیست گونه خوراک می‌سازید. آن شمایید که لذت گوشتهای خروس و قرقاول و کبک را می‌برید. اگر پاس زندگانی بیچیزان درمیانست باید بفراوانی میوه‌ها و سبزیها کوشید که آنها نیز دست یابند. باید انگبین و کره و سرشیر را فراوان کرد که آنها نیز برخوردار گردند.

۱ـ در تهران هم اکنون یک گونه شفتالو می‌آورند که نه هلوست و نه شفتالو ، از هر دوی آنها پستتر است ، و می‌توان گفت این همانست که نخست بوده است.(ک)

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. این گفته که اگر ما گوشت نخوریم چه خواهیم خورد بسیار نابجاست. شما امروز صد چیز بیشتر برای خوردن می‌دارید. این خود ایراد دیگری بگوشتخواری ماست که روزی که آدمیان دست ستم بجانوران یازیده گوشتخواری آغاز کرده‌اند هنگامی می‌بوده که ده‌یک ، بلکه پنجاه‌یک امروز خوردنی نمی‌داشته‌اند ، و اکنون که ما اینهمه خوردنی می‌داریم اگر از پیروی بآنها بازنگردیم زشتی کارمان بیشتر خواهد بود.

اینها سخنانیست که هواداران گوشتخواری می‌گویند و ما پاسخ می‌دهیم. پس از همه‌ی اینها گفتگو بر سر آنست که ما اگر گوسفندان را نکشیم و نخوریم چه بهره از آنها خواهیم داشت؟.. آنگاه آنها بسیار فراوان خواهند بود که دانسته نیست چه کار باید کرد؟.

این آخرین بهانه‌ایست که بمیان می‌آید. چنانکه می‌دانید ما در نشستهای گذشته باینها پاسخ داده‌ایم. چنانکه گفته‌ایم سود این چهارپایان تنها گوشتشان نیست. ما برخورداریهای دیگری از پشم و شیر آنها می‌کنیم. امروز در ایران نیاز بسیار بفراوان گردیدن شیر و ماست و پنیر و روغن و این گونه خوراکها است. چنانکه گفته‌ایم امروز انبوه مردم از این خوراکها چندانکه می‌باید و تواند بود برخوردار نمی‌باشد. روشنتر گویم : ما امروز در ایران از کمی گاو و گاومیش و گوسفند می‌نالیم نه از فزونی آنها.

با همه‌ی اینها اگر روزی آمد و اینها بیش از اندازه فزون گردیدند در آن روز است که باید بیندیشند و چاره کنند که اگر تواند بود فزونی آنها را به بیابانها و کوهها رها گردانند که برای خود زندگی کنند و اگر آن نتواند بود از راههای دانشی بکاستن از نژاد آنها کوشند. به هر حال نباید اینها را بهانه‌ی گوشتخواری و گوسفندکشی گردانید.

برخی سخنان هم درباره‌ی ماهیهاست. گاهی کسانی می‌گویند : ما چون سر ماهی را نمی‌بریم خوردن گوشت آن بد نیست. پیداست که این بهانه‌ی پوچیست. زیرا کشتن تنها سر بریدن نیست. گاهی نیز فزونی تخم ماهی را دستاویز می‌گردانند. چه ماهی از جانوران بسیارتخمست. می‌گویند : ما اگر ماهی نگیریم و جانوران و مرغان ماهیخوار را را هم از میان بریم نژاد ماهی چندان خواهد بود که

باندیشه نیاید. ولی این نیز بیپاست. پاسخ این همانست کـه دربـارەی گوسـفندان گفتـیم. اگـر روزی ماهیها بیش از اندازه گردیدند در آن هنگامست که باید با جلوگیری از تخمگزاری آنها چاره اندیشند.

اینها سخنانیست که دربارەی گوشتخواری آدمی گفته شده و ما یکایک بگفتگو گزاردیم. پـس از همەی اینها من خَستُوانم[معترف] که کار باین آسانی که پنداشته میشـود نیسـت. یـک عـادت کـه هزارها و دههزارها سال درمیان بوده نشدنیست که در زمان کمی یکباره از میان برخیزد. نشدنیست که مردم با آسانی بآن گردن گزارند. بردهفروشی که باین ریشهداری نمیبود و جز گروه کمی از آن بهـره نمیبردند ، جلوگیریش بآن دشواریها برخورد و در آمریکا و دیگر جاها بخـونریزی انجامیـد. داسـتان محمد احمد را که در سودان بنام مهدی برخاست و با مصریها و انگلیسیها جنگها کرد و خونهای بسیار درمیانه ریخته شد شنیدهاید. آن داستان یکی از نتیجههای جلوگیری از بردهفروشـی بـود. انبـوهی از سودانیان بازرگانان بَرده بوده از دولتهای مصر و انگلیس که جلو بازرگانی آنها را مـیگرفتنـد سـخت ناخرسندی مینمودند و آن را «ستم بزرگی» میشماردند. این ناخرسندی ایشان زمینه پدید آورد که «مهدی موعود» پیدا شود و با بازگردانیدن دستگاه بردهفروشی جهان را «پر از داد» گرداند.

جلوگیری از گوشتخواری دشوارتر از آنست و اگـر خواسـته شـود بیکبـار و بـاین زودی از میـان برخیزد ناخرسندیهای بسیار بیشتر پدید خواهد آورد. گذشته از آنکه از جلوگیری بیکبار ، از هـر بـاره نابسامانیها پیدا خواهد شد.

این کار باید کمکم پیش رود تا بانجام رسد. باید مردم خودشان بفهمند و از آن پرهیز جویند تـا روزی هم رسد که قانونی در آن باره گزارده گردد.

باید ما ـ ما پاکدینان ـ در این باره پیشگام باشیم تا بدیگران راه بـاز کنـیم. مـا بایـد تـا تـوانیم گوشت کم خوریم. بانوان پاکدین باید هوش و جربزەی خود را بکـار برنـد و خوراکهـای خوشـمزه از گیاهها و میوهها پدید آورند. باید بجای آبگوشت ، کوفته ، شامی ، کاتلت[=کتلت] ، کبـاب ، خـورش قیمه ، فسنجان ، خوراکها و خورشهای بیگوشت دیگر بسازند.



یک گونه مرغ بهشتی (bird of heaven)

بیگمان پیشرفت پزشکی و آگاهیهای تازه‌ی بسیاری که در پیرامون خوراکها و چگونگی گوارش و هَنایش[=تأثیر] آنها بدست آمده و می‌آید ، دیگرگونیهایی در شیوه‌ی خوراک پختن و خوردن پدید خواهد آورد ، بگزار یکی هم این دیگرگونی باشد.

گاهی کسانی می‌گویند : «نباتات نیز زندگی دارند. شما که گیاهها را می‌برید و یا میوه‌ها را می‌چینید مانند‌ه‌ی آنست که گوسفندی را سر بریده‌اید». پیداست که سخن بسیار پرتیست. این زورگوییست که کسی بگوید بریدن گیاه یا چیدن میوه مانند‌ه‌ی بریدن سر گوسفند است. گوسفند جاندار کجا و گیاه بی‌جان کجاست؟!. همه می‌دانیم که گیاهها و درختها اگرهم زندگی می‌دارند مانند‌ه‌ی زندگی جانور و آدمی نیست. آدمی یا گوسفند اگر یکجایش بریده شود درد سختی خواهد گرفت و ما از کنار آن درد را خواهیم دریافت. ولی در گیاه و درخت چنین دردی نخواهد بود. با هیچ دلیلی نتوان نشان داد که گیاه یا درخت از بریده شدن دردش می‌گیرد. ما می‌بینیم که موی چهره‌ی خود را می‌تراشیم و دردی درنمی‌یابیم. ولی اگر تیغ خراشی در پوست پدید آورد دردش را درمی‌یابیم.

آنگاه ما بخوردن گیاه و میوه ناچاریم. آفریدگار یا سپهر آن را خوراک ما گردانیده. ولی بخوردن گوشتهای گوسفندان و بزان ناچار نیستیم. آنها خوراک ما نیستند. به هر حال گیاه و میوه را با

جانوران بیک ترازو نهادن بسیار نافهمیست.

روزی به یکی گفتم : خواستت چیست؟.. آیا گیاه و میوه را نخوریم یا از خوردن گوشت گوسفندان بازنایستیم؟.. کدام را می‌خواهی؟.. از پاسخ درماند.

گاهی نیز کسانی خوردن تخم‌مرغ را ایراد گرفته می‌گویند : «یک تخم‌مرغ که شما می‌خورید مانندهٔ آنست که جوجه‌ای را کشته‌اید. زیرا آن تخم را اگر نخورید جوجه تواند بود». پیداست که این هم ایراد بیپاییست. زیرا از تخم‌مرغ تا جوجه راه بسیار است. یک تخم‌مرغی را خوردن و از پیدایش یک جوجه جلوگیری کردن جز آنست که شما یک جوجه‌ی پدید آمده را بخوابانید و خونش را بریزید. ایراد ما بکشتن گوسفندان و مرغان از آن راه نیست که از شماره‌ی آنها خواهد کاست ، از این راهست که جانداری را بی‌جان گردانیدن ستم بزرگیست. این را هم گفتم که این تخم‌مرغها که خورده می‌شود آنهاست که مرغ بیش از اندازه‌ی جوجه درآوردن خود می‌گزارد.

می‌گویند : «اینها را هم می‌توان در ماشینها گزاشت و جوجه گردانید». می‌گویم : جوجه‌هایی که شما با ماشینها درمی‌آورید برای آنست که سرش ببرید و بخورید. خوردن تخم‌مرغ بسیار بهتر از خوردن جوجه است.

اینها چیزهایی نیست که کسی نفهمد. ولی چون بهانه‌هاییست می‌آورند ناچار شده‌ایم پاسخ بگوییم.

یک چیز دیگر که می‌باید در اینجا یادآوری کنم و زشتیش را بازنمایم جانوران را بجان هم انداختن است. این عادت در ایران هم هست که دو تا خروس یا دو تا قوچ را بجان هم می‌اندازند و خود بتماشا می‌ایستند. این هم ستم دیگر بآن جانورانست. همچنان بچه‌های مرغها و جانوران دیگر را از لانه‌هاشان درآوردن و برای بازی به بچه‌ها دادن آزار بآنهاست.

در پایان نشست داستانی هم یاد می‌کنم : در یکی از شهرستانها در بزمی مردی گله از من می‌داشته و از جمله می‌گفته : «دعوی پیغمبری می‌کند». یکی گفته : «من کتابهای او را خوانده‌ام. چنین چیزی ندیدم». گفته است : «خودم دیده‌ام می‌نویسد : چند سال گوشت نمی‌خوردم». این را

دلیل آورده که من دعوی پیغمبری می‌کنم. نمی‌دانـم چـه همبسـتگی میانـه‌ی گوشـت نخـوردن و پیغمبری هست. این چون نمونه‌ای از نافهمی بدخواهان ماست در اینجا یاد کردم.

نشست ششم

چند نشست از جانوران سخن راندیم و در این نشست می‌خواهم از همبستگی‌ای که میانه‌ی آنها با پندارها و گمراهیهای آدمیان بوده سخن رانم. آدمیان باین بس نکرده‌اند که جانوران را شکار کنند ، بزیر بار کشند ، یوغ بگردن آنها گزارند ، آنها را با گمراهیهای خود نیز آلوده‌اند.

باید دانست گمراهیهای آدمی دریای بیکرانیست. آدمی قرنهای بسیار درازی را گذرانیده که از دانشها و آمیغها جز بهره‌ی کمی نداشته و سرمایه‌ی فهمیش جز پندار نبوده ، و در آن پندارها و گمراهیهای خود نیز از جانوران سودجویی کرده. من در اینجا چند زمینه را بعنوان مثال یاد خواهم کرد.

در زمانهای باستان که مردمان بتهایی را می‌پرستیده‌اند گاهی هم بپرستیدن جانوران پرداخته‌اند. در آن پندارهای بیخردانه‌ی خود گاهی هم جا برای جانوران بازگردانیده‌اند. چنانکه شنیده‌اید مصریان که از توده‌های متمدن باستان بوده‌اند گاوی را برگزیده می‌پرستیده‌اند. برای او دستگاهی درچیده کاهنان پیرامونش را می‌گرفته‌اند. یک گاو که می‌مرده کاهنان برای جستن جانشین او ده به ده گردیده گوساله‌ای را با نشانه‌های ویژه‌ای پیدا کرده با شکوه و پاسداری می‌آورده‌اند و پروردن و پرستیدن از سر می‌گرفته‌اند. تمساح یا کروکودیل که در نشستهای گذشته نامش برده‌ایم و از خود جانوران آدمخوار است مصریان آن را هم می‌پرستیده‌اند. مار آن جانور گزنده‌ی بدنما هم در شمار خدایان مصریها بوده است.

این گاوپرستی و مارپرستی بیکبار از میان نرفته. هنوز در هندوستان و آفریقا نشانه‌های آن پدیدار است. در هندوستان گاو «مقدس» است و داستانهای آن را شنیده‌اید. در کتابها خوانده‌ام برای مار نیز جشنها می‌گیرند.

این بسیار شگفت‌آور است که آدمیان بپرستش جانوران تن دردهند. آدمی هر چند بیدانش باشد باز باید بچنین دُژفهمی گردن نگزارد. **باید دانست « پندار » آسیب آدمیست. آدمی چون خرد و فهم را رها کرد و رشته را بدست پندار داد بنادانیهای پستتر از اینها دچار تواند گردید.**

شما در شگفت هستید که مصریان یا هندیان گاو یا مار را پرستیده‌اند. در حالی کـه در همین زمان در کشور خودتان مانندهٔ آن نادانیها هست و انبوه مردم دچار آنها می‌باشند. آن دستگاه امامزاده داود که در چند فرسخی تهران چیده شده چیست؟!.. اینهمه مردها و زنها که می‌روند و نذرها می‌برند هیچ می‌دانند که زیر آن گنبد که خوابیده؟.. داود که بوده؟.. پسر کدام امام بوده؟.. گرفتم که امامزاده‌ی راستیست ، آیا چه کاری ازو تواند برآمد؟.. تاکنون جز زیان چه سودی بمردم رسانیده؟..

نادانی نگرید : گنبدی برافراشته‌اند ، از راه دور بزیارتش می‌روند ، نذرها برایش مـی‌برنـد ، آنگـاه معجزه هم برایش می‌سازند. باید معجزه‌اش را هم اینها سازند. **نادانان تیره‌مغز خودشــان خــود را فریب می‌دهند.** امسال شنیدید که امامزاده داود معجزه کرد و دختر کوری را بینا گردانیـد. آن هـم دانستید که مردی با نام و نشان بروزنامه‌ها نوشت که آن دختر همسایه‌ی ایشانست و کور نمی‌بـوده ، متولی آن بتخانه با مادر آن دختر سازش کرده‌اند که او را کور وانمایند و گشاده شدن چشـمهایش را معجزه‌ای نشان دهند و با نیرنگ و هایهوی کیسه‌های مردم را تهی گردانند. در روزگـار بمـب اتمـی چنین نادانیهایی در کشور شما رخ می‌دهد.

شما در شــگفت هســتید کــه مصــریها در چهــارهزار ســال پــیش گــاو را بخــدایی می‌پرستیده‌اند. در تبریز در زمان خود ما رخ داد که گاوی معجزه کــرد و بازارهــا چراغــان گردید و جشن گرفته شد. این داستان چون شنیدنیست می‌خواهم آن را با گشادی یاد کنم.

در تبریز جایی هست بنام «مقام صاحب‌الامر» دانسته نیست چرا با آن نام خوانده شده. دانسـته نیست چه افسانه‌ای این نام را پدید آورده. به هر حال یکی از زیارتگاههای آن شهر است. در برابر آنجا

هم میدان بزرگی هست که در یک گوشه‌اش گاوکشی کنند و گاهی که رخ داده گاوی از دست قصابی رها گردیده و بحیاط مقام گریخته آن را معجزه‌ای گردانیده هایهوی برپا کرده‌اند. من اکنون سه داستان در یاد می‌دارم که برایتان می‌گویم :

یکی در زمان صفویان بوده. گاوی را می‌خواسته‌اند بکشند ، رها گردیده و بمقام گریخته مردم آن را معجزه‌ای ساخته بهایهوی بزرگی برخاسته‌اند و کم‌کم کار را بآشوب و نافرمانی با دولت رسانیده‌اند. نمی‌دانم این را در عالم‌آرا یا در کتاب دیگری خوانده‌ام.

دیگری در زمان فتحعلیشاه یا محمدشاه بوده. باز گاوی بحیاط مقام گریخته و مردم آن را دستاویز گرفته با دولت نافرمانی و سرگِرانی نموده‌اند. این داستان را نادرمیرزا در تاریخ تبریز نوشته. می‌گوید : مردم بآشوب برخاسته می‌گفتند تبریز شهر صاحب‌الزمان شده ، ما دیگر نباید مالیات دهیم. می‌گوید : چون برای گاو ارمغان و نذری بسیار می‌آوردند آقا میرفتاح او را بخانه‌ی خود برد و آنجا بود تا پس از چندی مرد. شنیدنیست که می‌گوید : **کُنسول انگلیس هم قندیلی فرستاد.**

دیگری در زمان خود ما بوده. در سالهای نخست مشروطه باز گاوی بحیاط مقام گریخته بوده. ناگهان دیدیم آوازه افتاد و بازارها چراغان گردید و زنها و مردها دسته‌دسته رو بسوی آنجا نهادند. کسی می‌گفت : گاو را شسته و گلاب زده و در اتاقی جا داده یونجه بجلوش ریخته‌اند. مردها و زنها می‌روند و دست به تن او مالیده بروی خود و بچه‌هاشان می‌کشند. برخی از دیدن گاو بگریه می‌افتند و دعا می‌کنند و حاجت می‌خواهند. شیرینتر است که یکی می‌گفت : زنی را دیدم دم گاو را گرفته می‌گوید : «من بالامی سنن ایستیرم» (من بچه‌ی خود را از تو می‌خواهم). ندانستم بچه‌اش گم شده یا بزندان افتاده بود که او را از گاو می‌خواست.

چون سخن از گاو است باید افسانه‌ی گاوماهی را که مادر افسانه‌هاست فراموش نکنیم : «زمین بر روی گاو است ، گاو بر روی ماهیست. ماهی بر روی دریاست. دریا بر روی قدرت خداست». این افسانه را یهودیان بافته‌اند و بمیان انداخته‌اند و پس از چند هزار سال هنوز از میان نرفته است. هنوز در ایران

انبوه مردم بآن باورند. اگر کتابها را بخوانید خواهید دید چه سخنانی دربارهی آن هست. در کتابی دیدم می‌نویسد آن گاو پنجاه‌هزار پا دارد. یکی می‌گفت : ما هزار پا شنیده بودیم پنجاه‌هزار پا هم شنیدیم.

یکی از نادانیهای مردمست که می‌پندارند جانوران همه چیز را می‌فهمند و چیزهایی را که ما نمی‌دانیم آنها می‌دانند. در کتابهای دینی گفتگو شده که پیغمبر یا امام باید زبان جانوران را بداند. افسانه‌های بسیار هست که جانوران بنزد امام یا پیغمبر آمده و با او سخن گفته‌اند. یکی از معجزه‌هایی که از پیغمبر اسلام شمارده‌اند اینست که یک عرب بیابانی سوسماری آورد و گفت : تو اگر راست می‌گویی و پیغمبری با این سوسمار سخن گو. پیغمبر سوسمار را بسخن آورد و آن با زبان عربی شیوا شعر خواند : «الا یا رسوال الله انت رجائنا فبورکت مهدیا و بورکت هادیا». این را در ناسخ‌التواریخ هم نوشته است. امام زین‌العابدین شتری داشته که سوارش می‌شده. پس از مرگ امام شتر بجدایی ازو تاب نیاورده و رفته و خود را بچاهی انداخته و کشته. چلچله سوره‌ی «اُلْحَمْد» می‌خواند و اینست می‌بینید در آخر آواز خود را به «وَلَا الضَّالِّین» کشیده می‌گرداند. هنگامی که در خوزستان رئیس عدلیه می‌بودم دادستانی می‌داشتیم آخوند کلاهی ، با من دشمنی می‌نمود و کارشکنی می‌کرد ، چرا که من گفته بودم : «اُلحَمْد خواندن چلچله افسانه است».

در کتابهای شیعی سخنانی هست در این زمینه که فلان مرغ یا چهارپا سنی یا شیعی است. «خدا ولایت چهارده معصوم را بهمه‌ی کوهها و دریاها و درختها و مرغها و چهارپاها نشان داده. برخی پذیرفته شیعی شده‌اند ، برخی نپذیرفته سنی بوده‌اند».

جانوران روزهای عاشورا را بسوگواری پردازند. حاجی میرزاحسین نوری که یکی از بزرگترین علمای شیعه بوده و کتابهایی داشته در یک جا داستانی نوشته که در هفتاد یا هشتاد سال پیش از این ، مردی در همدان مناری در بیرون شهر بنیاد نهاده و خود در بالای آن با پارسایی و گوشه‌گیری بسر می‌برده. آن پیر پارسا گفته است : سال نخست که من باینجا آمدم چون چند ماهی گذشت شبی ناگهان از بیابان زوزه‌ها و فریادهای درهمی شنیدم. چون نگریستم دیدم گروهی از جانوران دسته بسته

بسوی منار من می‌آیند. من بترس افتاده پنداشتم که برای دریدن و خوردن من مـی‌آینـد. ولـی چـون نزدیک شدند دیدم پیرامون منار را فراگرفتند و همه دهانها را بسوی من برگردانیده‌اند زوزه می‌کشـند و در شگفت شدم که دیـدم گـرگ و شـغال و خـرس و گـوزن و آهـو همـه باهمنـد و بهمـدیگر آزاری نمی‌رسانند. با خود گفتم : این چه داستانیست؟. امشب مگر چـه رخ داده کـه ایـن جـانوران بدینسـان بجنبش آمده‌اند. یکباره بیادم افتاد که شب عاشوراست. دیگر نایستادم و واحسـین‌گویـان خـود را از آن بالا بمیان ایشان انداختم. همه گرد من گرفتند. من مرثیه می‌خواندم و آنها زوزه مـی‌کشـیدند ، برخـی سرهاشان بزمین می‌کوفتند ، بدینسان می‌بودیم تا سپیده دمید و هوا روشن گردید و آنها مرا گزارده راه بیابان پیش گرفتند. از آن هنگام هجده سالست هر شب عاشورا ما چنان دستگاهی مـی‌داریـم. حـاجی نوری این افسانه را با یک آب و تاب یاد می‌کند که دیدنیسـت. آخونـد ملافتحعلـی یکـی از «صُـلَحا و موثقین» می‌بوده. او این داستان را از زبان خود آن مرد پارسای همدانی شنیده و بحاجی گفته است.

از جانوران درنده شیر شیعی است ، دوستار اهل بیت است. اینبود در داستان کربلا همانکه فِضّـِه رفت و پیام زینب‌خاتون را بآن شیر برد بیدرنگ راه افتاد و برای نگهداری جنازه‌ها به «قتلگاه» آمد.

در ارومی یکی از ملاهای آنجا کتابی نوشته و با دلیل نشان داده کـه گنجشـک سـنی اسـت. در تبریز مرغی هست کـوچکتر از گنجشـک. در تهـران ندیـده‌ام و نـامش نمـی‌دانـم. در تبریـز «جـن چکچکی» می‌نامند و بیاد می‌دارم که هنگامی که بچه می‌بودم بمیان بچه‌هـا انداختـه بودنـد کـه آن مرغ سنیست ، دشمن امیرالمؤمنینست. بچه‌ها آن را می‌گرفتند و با شکنجه‌ها می‌کشـتند. هنـوز دل من بآن مرغک بیگناه می‌سوزد.

در این زمینه صوفیها پای کم از دیگران نداشته‌اند. آنها نیز در راه پیش بردن گمراهیهای خود از جانوران سود جسته‌اند. آنها نیز دروغهای بسیار نوشته‌اند. این داستان که از کتاب «اسرارالتوحید فـی مقامات الشیخ ابی سعید» آورده می‌شود نمونه‌ای از دروغهای آنهاست :

«آورده‌اند که وقتی در میهنه جماعت صوفیان را چند روز بود که گوشت نبود و یک هفته زیادت

بگذشت که حَسن را گوشت میسر نگشت و جمع را تقاضای گوشت می‌بود و ظاهر نمی‌کردنـد. روزی شیخ برخاست و جمعی در خدمت او برفتند تا از دروازه‌ی راه مرو برون شدند و بر بالای زعقل شد که بر سر بیابان مرو هست و پیش از این ذکر آن رفته است و به هر وقت که شیخ را قـبض بـودی آنجـا رفتی و چون شیخ بر آن بالا شد و بایستاد و ساعتی توقف کرد آهویی از صحرا پدید آمد روی سـوی شیخ کرد تا پیش شیخ آمد و در زمین افتاد و در زمین می‌گشت و شیخ را آب از چشم مـی‌چکیـد و می‌گفت : نباید نباید. آهویک همچنان در خاک می‌غلتید. پس شیخ رو بجمع کرد و گفت دانید ایـن آهو چه می‌گوید؟. می‌گوید من آمده‌ام تا خود را فدای اصحابنا کنم تا فراعت دل شما حاصل گـردد و ما می‌گوییم که نباید ، فرزندان داری و الحاح می‌کند و شیخ بسیار گریست و اصحابنا نعره‌ها زدنـد و حالتها رفت و آن آهو همچنان در خاک می‌غلتید. پس شیخ به حسن اشارت کرد گفـت او را بـدکان سعد قصاب بر و بگو بکاردی تیز به سنت این آهویک را بسمل کن و امشب صوفیان را چیـزی بسـاز. حسن چنانکه اشارت کرده بود بجای آورد و آن شب جماعت صوفیان از گوشت آهو بیاسودند».

ببینید چه دروغی ساخته است و با چه آب و تابی آن را می‌سراید. جای اندیشیدنست که آدمی به چه گمراهیها تواند افتاد و از راستیها تا چه اندازه دور تواند گردید. خوردن گوشت جانوران را سزا مـی‌شـمارند وآنگاه دروغی می‌سازند که چون فلان گروه صوفی بیکاره یک هفته گوشت نخورده بودند آهـویی آمـده و خود را قربانی گردانیده که بخورند و شکم از گوشت او پر گردانند. راستی را مایه‌ی شرمندگیست.

در یک زمینه‌ی دیگری که آدمیان جـانوران را آلـوده‌ی پنـدارهای خـود گردانیـده‌انـد داسـتان خجسته و ناخجسته است. برخی جانوران خجسته‌اند کـه از دیدنشـان سـود خواهـد رسـید و برخـی ناخجسته‌اند که از دیدنشان زیان پیش خواهد آمد. کسی که بسفر مـی‌رود اگـر در گامهـای نخسـت خرگوش پیشش آمد آن سفر ناخجسته خواهد بود ، و اگر گرگی پیش آمد خجسته خواهد بود.

بیچاره خرگوش جانوریست آفریده شده و برای خود زندگی کـرده بکسـی آزاری نمـی‌رسـاند. زاده‌ی آدمی او را شکار می‌کند و گوشتش را می‌خورد بس نیست که نام ناخجستگی نیز بروی آن می‌گزارد. از آن

بدتر نام خجستگی روی گرگ خونخوار گزاردنست. در اینجاست که باید گفت **چشم پندار کور است.**

این خجستگی دیدار گرگ که شناخته می‌بوده در تبریز مثلی پدید آورده. می‌گویند : «قورتی گورماق مبارک گورمماق داها مبارک». (دیدن گرگ خجسته و ندیدنش دیگر خجسته).

آنچه بدتر از همه آلوده‌ی این بدنامی گردیده جغد است. چنانکه گفتیم این مرغ چون موشخوار است سودمند است و به هر حال کاری با مردم ندارد. دانسته نیست به چه شُوند او را شوم می‌شمارند و این باور همه‌ی زنها و مردهاست که جغد بدیوار یا بپشت بام هر خانه‌ای که فرونشست از آنجا کسی خواهد مرد. آواز جغد برای آگاهی دادن از مرگ این و آنست. نیمه‌ی شب می‌بینی آواز جغد شنیده شد و دلها بلرزه افتاده و رنگها پریده و تا چند روزی در آن خاندان همه بیمناک و ترسانند. در بسیار خانه‌ها دیده شده که چون جغدی بسر دیواری فرود آمده زنها از خودباختگی قرآن بجلوش برده‌اند و او را سوگند داده‌اند که از آنجا برخیزد و زیانی بآن خانه نخواهد. ببینید نافهمی تا بکجا رسیده.

مانده‌ی آواز جغد است زوزه‌ی سگ. اگر سگی زوزه کشید این نشان مرگ دارنده‌ی آنست ، نشان فرود آمدن بلاست. بتازگی یکی از یاران از تفریش داستانی نوشته که بهتر است برایتان یاد کنم.

یک روستایی بشهر آمده و بنزد ملایی رفته و چنین گفته : «سگی داریم که زوزه می‌کشد». ملا گفته : «آن علامت بلاست. برو آن سگ ملعون را بکش». روستایی رفته و آن سگ را که پاسبان خانه‌اش بوده کشته. پس از چندی شب گرگی آمده گوسفند یا گاو او را دریده. روستایی دوباره بشهر آمده و بنزد ملا رفته و گله کرده. ملا گفته : «آن بلا بخودت مقدر بوده. سگ را که کشتی از خودت رد شده به مالت رسیده». باز می‌گویم : ببینید نافهمی تا بکجا رسیده.

این پندارها درباره‌ی جانوران در زمانهای باستان بسیار بیشتر از این بوده است. در روم و یونان و عرب این پندارها رواج داشته است. در عرب کسانی بوده‌اند که کارشان فالگیری از آواز مرغها و جانوران و از چگونگی پریدن و دویدن آنها بوده و اینها را «زاجِر» می‌نامیده‌اند.

یک رشته پندارهای دیگر درباره‌ی جانوران در زمینه‌ی خواب دیدن است. دیدن هر یکی از

جانوران معنای دیگری می‌دارد ، و چون آنها را شنیده‌اید و می‌دانید بگفتگو نمی‌گزارم و می‌خواهم در پایان نشست بیک گفتگوی ارجدارتر دیگری پردازم.

از چیزهایی که باید در پیرامونش گفتگو کرد قربانیست. دربارهٔ آن از دو رو سخنانی هست : یکی آنکه قربانی چه معنی دارد؟.. مگر خدا از کشتن گوسفند و گاو خوشش می‌آید که کسی نذر کند اگر فلان کار شد گوسفندی کشم؟!.. آن شنیده‌اید که اصغر بروجردی ، آن مرد تیره‌درون ، که بچه‌ها را می‌فریفته و با خود می‌برده و پس از زشتکاری می‌کشته ، چون گرفتار شده محکوم گردیده بود ، هنگامی که بپای دارش می‌برده‌اند می‌گفته : «من نذر کرده بودم اگر از این بلا خلاص شدم در حضرت عبدالعظیم گوسفندی به نذر حضرت عباس بکشم». آن کارهای زشتش و این هم نذرش. دیگری اینکه چگونه اسلام به قربانی دستور داده؟!.. یکی از ایرادهای بزرگ باسلام قربانیهاییست که در مکه می‌شود. در یک روز از نیم ملیون تا یک ملیون گوسفند و شتر را از یکسو سر می‌برند و از یکسو برای آنکه نگندد و بیماریها پدید نیاورد بیدرنگ گودالی کنده زیر خاک نهان می‌گردانند ـ باین چه نامی توان داد؟!. گوسفند اگر کالاست (چنانکه فهمیدهٔ دیگران می‌باشد) باید ارجش دانست و بدانسان تباهش نگردانید و اگر کالا نیست و آفریدهٔ جداسریست (چنانکه فهمیدهٔ ما می‌باشد) باید بآن اندازه ستمِ بیهوده سزا نشمرد. پس چه رازی داشته که اسلام دستور آن را داده؟!.

باید دانست که قربانی از پدیدآورده‌های اسلام نیست. قربانی از پیش از آن می‌بوده و اسلام چون نتوانسته آن را براندازد باین بس کرده که شکلش را دیگر گرداند. قربانی بازمانده از زمانهای بت‌پرستی بوده و ما اگر بخواهیم تاریخچهٔ آن را روشن گردانیم باید کمی هم از بت‌پرستی سخن رانیم.

چنانکه بارها گفته‌ایم **بت‌پرستی که مردمان باستان گرفتار آن بوده‌اند معنایش نشناختن جهان و کارهای آن می‌بوده.** باین معنی چون باین جهان نگریسته از گردش آن سر در نیاورده و شُوند کارهایش را نمی‌دانسته‌اند درمی‌مانده‌اند و یک نافهمیشان این می‌بوده که جهان را یک دستگاه نشناخته دستهای گوناگونی را در آن کارگر می‌شمارده‌اند.

مثلاً چون بچه را می‌دیده‌اند که زاییده می‌شود و بزرگ می‌گردد و از آنسو ناگهان بیمار گردیده می‌میرد ، آن زاییده شدن و بزرگ گردیدن را با این بیمار شدن و مردن سازگار نشناخته نمی‌توانسته‌اند باور کنند که هر دو از یک سرچشمه است. همچنان باران را می‌دیده‌اند که می‌بارد و کشتها را می‌پرورد و می‌رویاند و از آنسو تگرگی باریده آنها را می‌کوبد و نابود می‌گرداند و این دو را هم آخشیج[=ضد] یکدیگر می‌شناخته‌اند.

در نتیجه‌ی اینها گروهی در جهان دو دست را کارگر دیده به دو خدا ـ یکی خدای نیکوکار یا یزدان ، دیگری خدای بدکار یا اهریمن ـ باور می‌داشته‌اند. (از جمله ایرانیان باستان باین باور می‌بوده‌اند). گروهی باین اندازه هم بس نکرده برای هر رشته از کارها خدای جدایی از پندار خود پدید می‌آورده‌اند. مثلاً برای دریا و کارهای آن خدایی ، برای جنگ و فیروزی و نافیروزی خدایی ، برای کشت و کار و گله‌داری خدایی می‌پنداشته‌اند. اگر متولوجی[1] یونان را بخوانیم برای باده‌گساری و خوشگذرانی نیز خدایی جداگانه می‌داشته‌اند.[2]

این بوده راز بت‌پرستی. از سوی دیگر اینان خدایانی را که از پندار خود پدید می‌آورده‌اند هر یکی را دارای خیمهای آدمی ـ خشم ، رشک ، کینه ، خودخواهی و مانند اینها ـ می‌شمارده‌اند. این لغزش دیگری از ایشان می‌بوده و نتیجه‌ی این لغزش آن می‌شده که همیشه از خدایان بترسند و از خشم و رشک و کینه‌ی آنها بیمناک باشند. از جمله این نافهمی درمیان ایشان رواج می‌داشته که هر کسی که دارایی اندوخت ، یا فرزندان بسیاری پیدا کرد ، یا سرداری در چند جنگ فیروز درآمد ، خدایان باو رشک برند و آسیب و آزار دریغ ندارند. از نافهمی چنین بیمی بخود راه داده آنگاه برای چاره چنان اندیشیده بودند که با دادن ارمغانهایی از رشک و خشم خدایان جلو گیرند و خود را از آسیب و زیان نگه دارند. اینبود کسی که توانگر می‌شده بایستی سهمی از داراک خود بنام خدایان

۱ـ mythology

۲ـ دیونیسوس : خدای باده

جدا گرداند و به پرستشگاه برد. کسی که دارای چند فرزند می‌بوده یکی از آنها را ـ دختر یا پسر ـ برگزیده بپرستاری در پرستشگاه می‌گمارده. سرداری که از جنگ با فیروزی بازمی‌گشته بخشی از کالاهای تاراجی را ویژه‌ی خدایان می‌گردانیده.

این ترس از خدایان یا بهتر گویم این پندارها در برخی توده‌ها رویه‌ی سیاهکاری بخود می‌گرفته. زیرا می‌پنداشته‌اند خدایان خونخوارند و از ریخته شدن خون خشنود می‌گردند. با این پندار دختران و پسران خود را در جلو بتهای بیجان سر می‌بریده‌اند. کسانی را که در جنگ دستگیر می‌ساخته‌اند قربانی خدایان می‌گردانیده‌اند. **آن یونانیان که آوازه‌ی تمدنشان پس از هزارها سال در گردشست نیز گرفتار چنین اندیشه‌های پستی می‌بوده‌اند.** پُلوتارخ[1] چون داستان جنگ خشایارشا را می‌آورده می‌نویسد در روز جنگ سه تن خواهرزادگان خشایارشا دستگیر افتادند و چون آنها را بنزد ثمیستوکلیس[2] (سردار یونانی در آن جنگ) آوردند چون آتش روشن می‌بود که قربانیها می‌گزاردند پیشینگو که در آنجا می‌بود پافشاری کرد که باید هر سه‌ی آنها را قربانی گردانید. گفت: «اگر اینها را به باخوس خون‌آشام قربانی گردانید نه تنها یونانیان از این گرفتاری رها خواهند گردید بدشمن چیرگی هم خواهند داشت». در سایه‌ی پافشاری او و دیگران سه تن جوان را بآتش انداخته قربانی باخوس خون‌آشام گردانیدند.

هنگامی که کلمبوس آمریکا را پیدا کرد در مکزیک اینگونه قربانی رواج بسیار می‌داشت. خدایان مکزیک همه خون‌آشام می‌بودند. اگر داستانش خواهید کتاب «پیدایش آمریکا» را خوانید.

این راز قربانی بوده و چیزهایی را که برای فرو نشاندن خشم خدایان ـ خدایان پنداری ـ و جلوگیری از کینه‌ی آنها از داراک خود می‌داده‌اند قربانی می‌نامیده‌اند. نخست از همه چیز می‌بوده که کاهنان خوردنیها را می‌خورده‌اند و ناخوردنیها را بحساب خدایان می‌سوزانیده‌اند. بشُوند همین

۱ـ Plutarchus : پلوتارخوس (تلفظ نام او به یونانی) زندگینامه‌نویس و تاریخ‌نویس بنام یونانی

۲ـ Themistoceles

سوزانیدن بوده که کسانی می‌جسته‌اند و چیزهای خوشبو را می‌برده‌اند. بیش از همه کُندُر و اسفند و چوبهای خوشبو را برمی‌گزیده‌اند.

یکی از عادتهایی که امروز درمیان ماست آنست که برای بازگردانیدن چشم‌زخم کُندُر و اسفند می‌سوزانند. جای اندیشیدنست که چشم‌زخم چیست؟.. آنگاه چه بهمبستگی میانه‌ی آن با اسفند و کُندُر است؟.. این عادت از کجا پیدا شده؟.. اگر نیک اندیشید سرچشمه‌ی آن همان داستان قربانی زمانهای باستانست. **خیم رشک که بخدا نسبت می‌دادند چون با مسلمانی و دینداری سازگار نبوده آن را برویه‌ی دیگری انداخته پندار چشم‌زخم را پدید آورده‌اند. آسیبهای ناگهانی را که به داراک یا به تن رسد ، آنها از رشک خدایان می‌شماردند و اینها از بدچشمی و شومی نگاه این و آن می‌پندارند.** چنانکه آنها برای جلوگیری اسفند و کُندُر می‌سوزانیده‌اند اینها نیز می‌سوزانند. بیشتر عادتهای ما چنینست که از زمانهای باستان بازمانده است.

از زمینه‌ی گفتگو دور نیفتیم. سخن در آن بود که نخست قربانی از همه چیز توانستی بود. گوسفند و گاو نیز می‌برده‌اند که کاهنان کشته گوشتش را می‌خورده‌اند. سپس رواج این بیشتر گردیده. گویا این را با آن اندیشه‌ی خون‌آشامی خدایان سازگارتر یافته‌اند اینست کم‌کم دیگر چیزها فراموش شده و این بازمانده و رفته‌رفته شناخته‌تر گردیده.

در یونان و روم از این قربانی سودجویی دیگر می‌کرده‌اند. کاری را که ملایان ما با استخاره انجام می‌دهند آنها با قربانی انجام می‌داده‌اند. گوسفند را کشته از چگونگی روده‌های آن دستور خدا را درباره‌ی کارهای خود می‌فهمیده‌اند. خدا با آنها سخن می‌گفته بدستیاری روده‌های گوسفندان ، و چون فهمیدن زبان روده‌ها کار هر کسی نمی‌بوده می‌بایست قربانی در زیر دیده‌بانی کاهنان انجام گیرد.

نتیجه‌ی این سخنها آنست که قربانی بازمانده از زمانهای بت‌پرستی بوده. از دیده‌ی خداشناسی بسیار نابجاست که پنداشته شود خدا از گوسفندکشی و گاوکشی خوشش آید. تاریخچه‌اش اینست

که یاد کردم. در زمان اسلام چون نشدنی می‌بود که این برانداخته شود پاکمرد عرب آن را نگه داشته چیزی که هست از رنگ بت‌پرستی پاک گردانیده. باین معنی کـه دسـتور داده کـه هرچـه از مـرغ و چهارپا سر می‌برند بنام خدا باشد. آنچه بنام بتها سر بریده شود (بگفته‌ی قرآن وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ) گوشتش ناپاک و حرام بوده.

اینکه بهنگام بریدن سر گوسفند یا مرغ نام خدا را می‌برند نه از آنروست که اسلام این کار را «عبادت» شناخته است بلکه از آنروست که خواسته است از رنگ بت‌پرستی پیراسته باشد.

گویا بریدن سر گوسفند یا شتر درمیان حج پیش از اسلام نیز بوده است که آن را هم اسلام نگه داشته ، نه آنکه خود پدید آورده.

به هر حال از این باره باسلام ایرادی نیست. زمان اسلام جدا مـی‌بـود و زمـان مـا جداسـت. مـا نخواهیم توانست با آیین سپهر درنبردیم. **این آیین سپهر است که جهان کـم‌کـم پـیش رود و نیکیها کم‌کم انجام یابد.**

اما اینکه کسانی بدستاویز اسلام دست از قربانی بریدن برنمـی‌دارنـد از نـافهمی خـود آنهاسـت. **اسلام بنیادش برافتاده و تنها این چیزهایش بازمانده. اسلام امروز افزاری برای هوسبازیهای مردمست. فلان انباردار از گرانفروشیها و خانه‌براندازیها پولها گرد آورده بـه مکـه رفتـه و چون بازمی‌گردد باید برای «تشریفات» گوسفندهای بی‌زبان را بخوابانند و زیر پای او سـر ببرند.** [فلا]ن دختر عروس شده بخانه‌ی دامادش می‌برند باید در زیر پای او گوسفندی خونش ریخته گردد. این کارها را می‌کنند و نسبتش را هم بخدا می‌دهند. اینها همه از نافهمیست.

رفتار اسلام درباره‌ی گوشتخواری مانندهی رفتارش در زمینـه‌ی بـرده‌داری بـوده. جـای گفتگـو نیست که برده‌داری ستم ناسزا بوده. یک آدمی را گرفتن و زیردست خود گردانیـدن و او را همچـون کالا به خرید و فروش گزاردن چیزی نیست که کسی زشتی آن را درنیابد. با این حال شما می‌بینیـد

اسلام آن را پذیرفته و تنها این کرده که از بدیهایش کاسته است. **آیا کسانی توانند گفت : برده‌داری کاری نیک بوده؟!.. آیا توانند بدستاویز اسلام امروز برده خرند و نگه دارند؟!..**

مانندهٔ همین بوده داستان سررشته‌داری یا حکومت. هر کسی می‌داند استبداد یا فروانروایی یک تن بیک توده کاری ناسزاست. یک تن چرا بدیگران فرمان راند؟!.. چرا رشتهٔ زندگانی ملیونها مردم در دست یک تن باشد؟!. ما هنگامی که استبداد را با مشروطه یا سررشته‌داری خود توده ، پهلوی همدیگر گزاریم جای گفتگو نیست که استبداد بسیار پست است. با این حال شما می‌بینید اسلام فرمانروایی استبدادی را پذیرفته. چون زمان آماده نمی‌بوده نتوانسته مشروطه یا دمکراسی بنیاد گزارد. تنها کاری که کرده استبداد را با قانون (یا شریعت) پابسته گردانیده و از بدیهای آن کاسته است. در اینجا هم آیا کسانی توانند گفت : «استبداد نیک بوده؟!.» توانند گفت : «خدا استبداد یا فرمانروایی یک تن را بیک توده جایز گردانیده؟!.» تنها اینها نیست و مانندهایش بسیار است.

همان داستان حج و قربان‌گزاریهای مِنا چیز کوچکی نیست. ما اگر گوشتخواری را بد ندانیم باز آنها جای ایراد است. برای چه یک ملیون گوسفند را تباه گردانند؟!. آیا توان پنداشت که خدا از آن خوشش آید و خشنود گردد و آیا چنین گمانی توان برد؟!. امروز دسته‌های انبوهی به دین ریشخند می‌کنند و آن را از یادگارهای دوره‌های وحشیگری می‌شمارند. این دستاویزی در دست آنها خواهد بود.

ما از حج در جای دیگری سخن رانده‌ایم. آن از «عبادتهای سیاسی» اسلام بوده. همه می‌دانند **نه خدا را خانه‌ای هست و نه خدا از گردیدن مردم بگرد خانه‌ای خشنود خواهد بود. اینها چیزهایی نیست که خرد پذیرد. چیزهایی نیست که مرد بزرگی همچون پیغمبر اسلام ندانسته باشد.**

داستان حج و کعبه روشنست. اسلام چون برای خود کشور بزرگی پدید آورده بود می‌خواست مکه را کانون آن گردانیده مردمان را دلبستهٔ آنجا سازد ، روزی که کشور بزرگ اسلامی از اسپانیا گرفته تا مرزهای چین کشیده می‌شد و توده‌های گوناگون بسیار ، از عرب و ایرانی و سودانی و مصری و هندی و

ترک و جاوه‌ای و بسیار مانند اینها ، در زیر بیرق خلافت بسر می‌بردند بسیار بجا می‌بود که کسانی که توانایی می‌داشتند به مکه روند و سالی یک بار در آن کانون اسلام نژادهای گوناگون باهم گرد آیند و همدیگر را بشناسند و همبستگی پیدا کنند. در چنان زمانی چنین کاری بسیار سودمند می‌افتاد.

ولی امروز که خلافت از ریشه برافتاده و کشور بزرگ اسلامی بهم خورده و توده‌های اسلام بیشترشان بزیردست بیگانگان افتاده‌اند و آنهایی که آزادند هر یکی بنام نژاد خود کشوری جداگانه پدید آورده و در بیشتر جاها از شریعت اسلام نیز چشم‌پوشی شده و قانونهای اروپایی جای آن را گرفته با چنین حالی دیگر جایی برای حج‌گزاری بازنمانده. چنانکه جهاد بیکبار از میان رفته و جا برایش بازنمانده حج نیز به همان حالست.

شما نیک اندیشید که امروز مسلمانان از حج چه نتیجه‌ای برمی‌دارند؟.. این ایرانیها که همه ساله چند هزار تن می‌روند و برمی‌گردند چه راه‌آوردی می‌آورند. سرگذشت ابوطالب یزدی در دو سال پیش فراموش نشده. شما همان را بداوری گزارید. جوانی بیست ساله از ایران برخاسته و با زن و خویشان خود بآهنگ حج به مکه رفته. در آنجا چند تن گواهی داده که ناپاکیها با خود می‌داشته و ناپاک گردانیدن کعبه را می‌خواسته و بهمین گواهی حکم دادند و گردنش را زدند. اکنون از دو حال بیرون نیست : اگر گواهان راست گفته‌اند آن نمونه‌ای از بی‌باوری جوانان درباره‌ی کعبه و حج است. اگر دروغ گفته‌اند آن نشان کینه‌هاییست که مسلمانان در دلهای خود با هم می‌دارند.

حج‌گزاریهای امروزی بیش از همه برای هوسبازیست ، برای خودنماییست. برای آنست که بروند و بگردند و تماشا کنند و کام گزارند و پس از بازگشتن هم «حاجی» باشند و بدیگران برتری فروشند.

مردک انبارداری می‌کند و پول می‌اندوزد و بحج می‌رود ، با رشوه دادن گذرنامه بدست می‌آورد ، از مرز کشور قاچاقی می‌گذرد ، در راه یک حج‌گزاری چند بِزه[=جرم] زشت بانجام می‌رساند. آیا این دلیل روشن بگفته‌های ما نیست؟!.

این در هر دینی هست که چون سست شد مردم دستورهای آن را دستاویزهایی بـرای دلخواه‌های خود گیرند و هوسهاشان را در رخت دین بکار بندند.

ما فراموش نکرده‌ایم داستان شتر قربانی را که در ایران می‌بود. بدسـتاویز آنکـه دهـم ذیحجـه عیـد قربانی است و دولت هم باید در آن روز قربانی گزارد یک بازیچه و تماشـای بسـیار وحشـیانه بـرای خـود درست کرده بودند. از چند روز پیش شتری را می‌آراستند و منگوله‌ها و زنگوله‌ها باو می‌آویختند و با دهـل و سرنا در بازارها می‌گردانیدند ، و چون روزش فرامی‌رسید با یک شیوه‌ی وحشیانه او را قربانی مـی‌کردنـد. بیچاره شتر هنوز جانش درنرفته هر تکه‌اش بدست دیگری می‌افتاد. بر سرش کشاکش راه می‌انداختند که به شاه یا ولیعهد برده «خلعت و انعام» گیرند. چنین بازی خنکی را «عبادت» نـام نهـاده بحسـاب خـدا بانجام می‌رسانیده‌اند. یکی از نیکیهای جنبش مشروطه این بود که این وحشیگری را از ایران برانداخت.

مسلمانان اگر نخواهند باین سخنان ما گوش دهند و ما نتوانیم از آنها جلو گیـریم روزی خواهـد رسید که بیگانگان از اروپا و آمریکا بزبان آمده ، چنانکـه در جلـوگیری از بـرده‌داری و بـرده‌فروشـی کردند ، از حج و گوسفندکشیهای بیهوده‌ی آن با زور جلو گیرند.

کسانی عادت کرده‌اند که باین چیزها از اسلام فلسفه درست کنند. ولی سودی نخواهد داشـت و راستی آنست که بـازنمودیم. **اسلام هرچه گرامی بوده رستگاری جهانیـان و نیکـی زنـدگانی آدمیان گرامی‌تر از آنست. نه هرچه در آن دین بوده همیشه باید بود.**

باین سخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. گفتگو از جانوران نیز در اینجا پایان می‌یابد.